صادق ہدایت

روانکاوی آثارش



صادق هدایت

و

روانکاوی آثارش

نوشته سلمان (دکتر محمدابراهیم شریعتمداری)

بازار مسجد جامع تلفن ۲۰۷۳۰

هدیەای
بەدخترم پرتو

چاپ این کتاب بسرمایه سازمان چاپ و انتشارات پیروز در فروردین ماه ۱۳۵۰ در چاپخانه پیروز در سه هزار نسخه بطبع رسیده است

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین
نه‌کفر و نه اسلام نه‌دنیا و نه‌دین
نی‌حق– نه‌حقیقت نه‌شریعت نه‌یقین
اندر دو جهان‌که‌زا بودزهره این
خیام

فهرست

درباره این کتاب

انگیزه نویسنده در نگارش این کتاب شناساندن بهتر هدایت و نمایاندن حقیقت و روحیه وافکار او بود بخصوص که نوشته‌های درباره اوراکه تاکنون چاپ کرده‌اند نارساگزافه وافراطی یافتم. باآنکه امیدم‌این بودکه به‌جوابگوئی به افتراهائی‌که باو بسته‌اند نپردازم و تنها بادید علمی حقیقت را یافته و نشان دهم اگر در مواردی به‌مقتضای حال و آهنگ گفتاراین موضوع احساس بشود بدون اینکه ازکسی نامی رفته‌باشد پوزش می‌طلبم.

این کتاب ازیك سرآغاز وچهاربخش تشکیل میشود که‌در سرتاسر آن مطابق امکان خود وکمی فراغتی‌که دارم و اصولا در دنیای شلوغ امروز تفصیل وحاشیه روی راکسل کننده‌میدانم رعایت ایجاز واختصار ودرعین‌حال روشنی رسائی وقابل درك‌بودن‌کلام‌را بعمل آورده‌ام.

آنچه‌که بعنوان سرآغاز ویاپیش‌گفتار آورده‌شده‌از احساس وطرز فکر نویسنده‌چشم اندازی به‌خواننده میدهد

نخستین بخش‌مربوطاست باآنچه‌که خوب‌یابد موافق‌یامخالف تاکنون درباره هدایت‌گفته ونوشته‌اند وشکل یك‌شرح حال ساده‌و ظاهری را دارد.

دومین گفتار شرح احوال و افکار و سرنوشت هدایت است آنطورکه استنباط‌کرده‌ام آنطورکه اورا شناخته واحساس کرده‌ام وتقریباً نتیجه وخلاصه‌ایست از تحقیق‌و جستجوی اوو شخصیت او.

درسومین فصل هدایت‌را ازپشت عینك علوم تماشا میکنیم

می‌بینیم که باعلوم آشنائی دارد - اطلاعات عمومی‌اش چقدر است- افکار وعقائدش بادانشها مطابقت دارد؟ وعلم چه‌نظری در باره او میتواند داشته باشد؟ دراین فصل بخصوص چون‌هدف بحث ونتیجه- گیری بوده از شرح نظریات علمی‌خودداری شده وطبعاً اگر کسی سابقه ذهنی داشته‌باشد زودترمتوجه میشود بااینهمه کوشش‌شده همه- جامطلب بآسانی دستگیر خواننده بشود ودرضمن (۱) ناتوانیهای علوم وآنچه‌راکه درآینده باید کشف وروشن شود انگشت گذارده‌ام و اگر کمبودی دارد از ارباب فضل و صاحبدل انتظار گذشت میرود .

در آخرین قسمت بقول معروف برای حسن ختام وآشنائی بی واسطه خواننده بازبان وفکر هدایت جملات وعبارات اورا که درباره خودش و حقایق دنیا صدق میکند و جوابگوی خیلی چیزهاست از لابلای آثاریکه ازاو خوانده‌ام و بذوق و سلیقه خود آنها رادسته‌بندی کرده‌وعنوان گذشته‌ام‌ودرحقیقت‌اوسرگذشت‌خویش رابرای شماباز میگوید منتها ضمن جملات وپاره‌پاره‌های کلام.

همچنین باید یادآور شدکه در سراسرکتاب آنچه کـه در «گیومه» نوشته‌شده بتقریب یاتمامی ازهدایت یا دیگر نویسندگان است‌که از نظر حفظ زیبائی وجلوگیری ازآشفتگی حواس خواننده از ذکر منابع در متن خود داری شده و کتابهائی را که در خلال

۱- مسئله ارث‌که هدایت زیادبآن اهمیت میدهد و برایش تعمیم واصالت قائل است و شایسته تحقیق بیشتری میباشد

گردآوری و تهیه این مجموعه مورد استفاده قرار گرفته‌اند در پایان آورده‌ام .

۲ـ ضمناً فهرستی از آثار چاپ شده و بنام هدایت در پایان آورده‌ام تا علاقمندان به تنوع و تعداد کارهای او توجه نمایند.

وبالاخره امیداست این کوشش ناچیز که میدانم همه یه چیز وهمه یه گفتنی‌ها درباره صادق هدایت نیست مورد توجه جویندگان حقیقت گردد .

دکتر محمد ابراهیم شریعتمداری «سلمان»

تهران ـ ۱۳۴۳/۸/۶

«هر کسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من»
مولوی

سرآغاز

آن روز که ترانه‌های خیام هدایت را میخواندم هرگز تصور نمیکردم که روزی هم خواهد آمد که آدم کم مایه و گرفتاری چون من ناگزیر خواهد شد چیزی نزدیک بآنچه او مقدمه خود را در باره خیام و رباعیاتش شروع میکند درباره خودش وافکارش بنویسد.

چون در همین مدت کوتاهی که از زندگی و مرگ او میگذرد بیش از هر کس و شاید بیش از خیام بزرگ با وجود فاصله دراز زمانی مورد جدال و گفتگو واقع شده تکریم شده تکفیر وتحقیرشده - بهتان خورده وچه‌بسا در آینده هم این رشته سردراز پیدا کند و با اینهمه هنوز شخصیتش درتاریکی وابهام ناگشوده ومرموز بماند.

بی‌شك هر کس با کتاب وادبیات نوین فارسی

سروکار دارد ناچار بارها وبارها نام صادق هدایت را میشنود و کم و بیش آثارش را میخواند **و هراز گاهی** بمناسبتی مطالبی پیرامون او در مطبوعات می‌بیند و اظهار-نظرهای گوناگون وعجیب وغریب که در باره این موجود بظاهرعجیبتر می‌شنود بر ابهام ته وجودش افزوده میشود وسر گردان ومبهوت مجهولش ناشناخته‌تر برجامیماند.

خیال نمیکنم مردمی عجیبتر ازما وجود داشته باشد هیچ چیزمان معلوم نیست افراط وتفریط وترس و تنهائی وخودخواهی صفات بارز ماست امروز امامزاده‌ای می‌سازیم با سلام وصلوات فردا زباله‌دانش میکنیم.

یکروز با کسی دوست میشویم یکروح در دو بدن وفردایش دشمنی خونین‌تر از او نداریم شغلمان نجاری است ولی در بقالی کسی به گردمان نمیرسد هرکدام به تنهائی طبیب - سیاستمدار - دانشمند - وشاعر و خبره در هرچه بگوئی هستیم وخرمردرندانه کلاه‌سر خودمان‌و عالم میگذاریم دمدمی وغمپزی‌و بزدل و برهنه خوشحال ازاینکه کروکری - میکنیم تو سرمان میزنند لگد پرانی میکنیم

و توسری میزنیم با سگدوی و تلکه و گدائی نان سنگکی بخور ونمیر گیرمان میآید و در جاده دراز و خاموشی که اجدادمان رفته‌اند هلك‌هلك گام برمیداریم .

قرنهاست که چون گله‌ای در هم اولیده‌ایم گله‌ای از بیشمار گوسفند و بز فلك زده که همیشه تعداد زیادی گرگهای درنده وخوکهای مفت‌خور و بادمجان دورقاپچین مهارمان کرده‌اند قربانی‌مان کرده‌اند - هرجور دلشان خواسته بیرحم ووحشی توی سرمان زده‌اند با گله‌بان‌هائی دور و تنها وچه قربانیها که این گله بیزبان و غم‌انگیز داده است .

هنرما توی سرهم زدن وهمدیگررا کنفت کردن‌است یعنی راه دیگری نداریم درست برعکس آدمها به هر کس زورمان برسد تو رویش واسرنگ میرویم و از هر کس بترسیم چاپلوسی وتملقش را میگوئیم .

صادق هدایتی از میان ما پیدا شد - خودش را دید - مردمش را دید - دنیای آدمها را شناخت طاقت نیاورد - شورید - عاصی شد - از درد وخشم همه چیز ما را به باد -

مسخره گرفت - وحشتناك بریش ما خندید شمعی از عصاره جانش برافروخت شمعی شعله‌ور و خیره کننده خودش و ظلمتکده ما را سرزبانها انداخت - سرها بطرف ما بر گشت گله خواری کشیده روزگاران ذوق زده شد - چشمها از هیجان و شوق خیره ماند مگر ممکن است ؟ معجزه شده فریاد ما عاقبت از این حصار های بلند گذشت و بگوش دیگران رسید زبانها باز و عقده‌ها گشوده شد آخر ما هم توانستیم حرفی بزنیم پس ممکن است از این گله یکی هم سر بلند کند مردی سد را شکست - میشود اظهار وجودی کرد - دستها از آستینها درآمد وقلمها بکار افتاد - چه کسی را چون او نداریم فقط او را میتوانم جلو بیندازیم و در لوای - شورشگرانه او وطنین نعره های اوست که میتوانیم دردهای خودمان را باز گوئیم اونماینده واقعی ماست زبان دل ما روزگار ما و داد و بوم ماست با وجودیکه تا زنده بود کسی پروبالش نداد - تشویقش نکرد - در قاموس ما تشویق و ترغیب گرانترین چیزهاست برعکس آنقدر خون بدلش کردیم - چون ما امامزده مراد دهنده‌ای نیستیم - تا

نومید شد نومید از خودش از خانه‌اش و از دنیـا و بیزار
و دردمند رفت در گوشه تاریك خانـه ای دور از نگاههای
سرزنش کننده و دور از زخم زبان دور از گله‌ای که بخاری
ندارد جز گند و کثافت ودرد خود را راحت کرد .

بعد ازمرگش مویه ها کردند زاریها نمودند دردها
وعقده‌های ما او را جای مخصوص خود نشاند پاره‌ای در
«ابراز احساسات» وستایش زیاده روی کردند بعضی باژست
منقدین بزرگ به تجزیه وطراحی اوپرداختند - تازگی‌هم
چوب تکفیر برایش بلند کرده ونا معقول وظالمانه برآنند
که با بیسوادی و ناشیگری تمام شخصیت او را چون خود
پست‌و لکه دار جلوه گرسازند مگرنه اینست که «هرکسی،
دیگری را مطابق افکار خودش قضاوت میکند» در ایـن
ظلمتکده‌ای کـه همه کار شدنی است و از هیچ چیز نباید
تعجب کرد اگر بنـاست که کسی را محکوم کنند دیگر
نیازی به دادگـاه و گزافگوئی وطومار سازی و برهان و
افترای ناجوانمردانه نیست آن هم با سالوس دانشمند
مآبانه این کار حقه تازه استعمارگران را بنام» نواستعمار

بیاد میاورد .

ولی در دنیای امروز دانش با همه کشداری خود جای والائی یافته و با مغالطه و خلط - مبحث و سفسطه آمیختنی نیست و هر نو آموزی علم را از جهل و ترهات مغرضانه تمیزمیدهد «مه‌فشاند نور وسگ عوعو کند» .

اما تا کی باید کارهای ما بی راه وغیر اصولی باشد؟ و ملکات و صفات عالیه خود را نسل به نسل برای بازمانده گان بیچاره‌مان به‌ارث بگذاریم ؟.

در سر زمین ازما بهتران هر چیزی حساب و کتابی دارد اگرما با حسادت و پستی چشم از خود بهتر را نداریم آنها با شوق و دلسوزی بهتر از خود را پرورش میدهند هر کس مجال و آزادی دارد که حد اعلای استعداد ونیروی خود را نشان دهد .

برای انتقاد و ارزیابی راه و رسمی هست دستگاهی هست خبرگان و استادان مسلم که چون داورانی عادل و دلسوز هر چیز را مورد بررسی قرار میدهند نقادی و سبک سنگین میکنند ونظری که ابرازمیدارند ردخور و بالا دست

ندارد آخرین ودرست ترین رای است .

ادبیات و هنر غذای انسانی و همگانی است . هنر دهن کجی به مرگ و تجلی آرزوها و بهترین بازیچه و مسکن ماست و هنرمند تنها همراه و همدرد آدمی در جنگل زندگی میباشد دور از انصاف و جوانمردی است که بدون صلاحیت کتره‌ای وبی تأمل او را مورد قضاوت قراردهیم .

نویسنده و هنرمند را مردم انتخاب میکنند و زمان نگهمیدارد و یا از دست میدهد شاعر یا نویسنده‌ای که توانست رگ حساس آدمیزاد را پیدا کند خود بخود جاویدان میشود .

شاید گفتگو در باره نویسنده‌ای که مرد کاری بیجا باشد انتقاد ازهنرمند زنده‌عقلانی وشایسته است چون کسی که مرد در هر حال تأثیرخود را بخشیده و تکذیب یا - تأیید او بخصوص اگر با حب یا بغض و گزاف وبی دانشی

همراه باشد اثر چندانی در قبول یا عدم قبولش ندارد خواننده هر کتاب ونوشته‌ای‌را بنابر روحیه وطرز فکر خود طوری برای خود حل و جذب میکند و نویسنده‌ای ... که موفق شد پس ازمرگ دنبال خود آنهمه جنجال وبگومگو برپا کندخود بخود بازی را برده وپیروزشده وچه بسااین همه قال ومقال زیادی کنفت کننده ومایه رسوایی‌است.

تازه انتقاد دانش وبینش درست و منطقی میخواهد در دنیای آدمها از هنرمندان در گذشته بمظور بزرگداشت روشن کردن نقاط تاریك آثار و حقیقت زندگی آنها یا تفسیر افکار و عقاید آنها یاد میکنند وشرح حال مینویسند وتجزیه و تحلیل آنها برای کمك به علاقمندان آنها و درك وشناسائی بیشتر آنهاست .

مردم ما خودشان صادق هدایت ها را پیدامیکنند بخصوص اگر ممنوع شوند - چون آنها دنبال دریچه بازند وسرشان برای یافتن همدرد وهم زبان درد میکند .

اگر براستی دلمان برای مردم میسوزد بجای مسخ وپایمال کردن حقیقت باید عللی را که مایه درد و نومیدی امثال هدایت وجوانان ماست ازمیان برداشت .

آیا آنچه که به‌هدایت نسبت میدهند از همان جهالت وحسادت افسانه ساز ماسرچشمه میگیرد که مثلا سعدی را منحرف وحافظرا خمیر گیر ونظر کرده برایمان گفته‌اند یادستها وهدفهای دیگری درکار است.

هدایت هرچه بود دیگر درمیان ما نیست ولی فریاد هایش هرروز درهر جا و هر گوشه از زندگی ما بگوش میرسد.

بنظر من حتی دوستان هدایت نتوانسته اند آنطور که باید وشاید هدایت را بشناسانند وشایسته است که یکبار برای همیشه حقیقت روشن و آیندگان غیر از تفاهمی که خواه ناخواه خود ازخلال نوشته‌های او پیدا میکنند دست کم اورا بادید وسیعتر وعلمی‌تری ببینند.

من هرگز این ادعا را ندارم که ازعهده این کاربر خواهم آمد وبااین گرفتاریهای مبتذل واجباری بامعلومات کم دقت کم وحوصله ناچیزی که دارم.

شناسائی انسان خودیکی ازآرزوهاست آنهم موجود رندی چون هدایت که دنیا و زندگی را بمسخره گرفته

و با معلومات وسیع و مغز بغرنج و درهم پیچیده خود همه را کلافه ومنتر کرده است.

آیا هدایت نابغه است ؟ یا چنانکه ادعا کرده اند دیوانه و کجخوئی بی مایه که خود را کشت ؟ یا اشراف زاده روشن فکری سر خورده پر مدعا خیالباف و زیاده از حدّ حساس با آثاری ضعیف وتعصب نژادی؟

پرروشن است که پاسخ باین سئوالات بلوغ علمی و پختگی زیادی میخواهد و صادقانه همینجا باید اعتراف کنم که کاری را شروع کرده ام بیش از حوصله و حال خود.

من هم مانند بسیاری دیگر هدایت را جز از طریق آثارش و اظهار نظرهای گوناگون دیگران ندیده و نمی-شناسم و میدانم دست کم برای تجسم وشناخت نسبی انسان آنهم انسانی هنرمند که دیگر در ایندنیا نیست ابزار و اطلاعات زیادی لازم است ادعای معرفت به احوال آدم زنده هنوز در قدرت دانش بشری نیست و هدایت اگر هم زنده بود قیافه ورفتارش رازیر نظرمیگرفتند سن هوشی وضریب

هوشی وشخصیت ونیروهای جسمی وروانیش را می‌سنجیدند باز معرفت مطلق بوجودش دشوار بود برای تجسم هدایت و کشیدن طرحی چون تصویر منفی عکس قیافه شناسی روانشناسی - جامعه شناسی- روانپزشکی- تجزیه و تحلیل روحی و بسیاری از دانشهای دیگر بشری باید همداستان شوند .

برای ارزیابی هنری او درك کامل هنر و ادبیات سبکها ومکتبهافلسفه ادبیات توده‌وزبان شناسی روشن کننده کوره راهما خواهند بود.

اگر من با شرائط سختی که دارم این کار دشوار را جسورانه آغاز کرده‌ام نه نشان صلاحیت و توان من است بلکه بدلیل اینست که می‌بینم تا جوانمردانه و چه بساز نادانی و فریب خوردگی حقی را ناحق میکنند و این بدعت‌ها بایدشکسته شود که آنقدر مفت وآسان برشخصیت ارزش ونام دیگران بتازند خدمتی ازاین بالاتر نیست که قضاوت صحیح - قضاوت ازروی تأمل ودانش- دید وسیع و آزاد علمی باب کرد - آسمان همین تکه آبی بالای سر

خانه مانیست. آسمان باندازه ابدیت ناپیدا کران است و انسان جزء حقیری است که همه این لایتناهی عظیم‌رادر خود دارد اظهار نظر هم باید جهانی باشد،من هدایت رااز خیلی پیش از اواسط جوانی زبان دل وبیان حال خود و دیگر همسن‌های خود یافتم و هر گز ندیدم و نشنیدم که تحت تأثیر او کسی خود کشی نماید این محیط لجن گرفته ما ودردهای ابدی ماست که جوانان نسل‌های مارا بنومیدی واحیانا به‌خود کشی می کشاند نه هدایت‌ها.

من نمی گویم هدایت‌را کشف کرده‌ام یا تاریکیهای مغز و افکارش رامی‌توانم روشن کنم من هدایت را آنطور که حس کرده‌ام. آنطور که فهمیده‌ام با مختصر معلوماتی که‌دارم کوتاه و فراخور بیکاری خود طراحی میکنم این طرح ممکن است کاریکاتور. کج و کوله یا کوبیسمی از هدایت باشد ولی در هر حال چیزی است که در ترازوی خرده دانش و احساس خود سنجیده واز بوته کوچك و دید گاه خود ترسیم کرده‌ام.

من اصولا بنقادی و شرح حال و تاریخ نویسی نظر

خوشی ندارم با وجودیکه کار بسیار جالب و ارزنده ای است .

وچه بساحق بزرگانی که در حیات خود قدر لازم را نیافتند بدینوسیله ادا می‌شود به شرطی که وسیله اهلش با آزاد فکری وبصیرت وبیطرفی انجام گیرد.

دنیای ادب شرح حال‌های نویسندگان گرانقدری چون رومن رولان امیل لودویگ و استفن زوایك وغیره رافراموش نخواهد کرد

در کشور ما این کار را دشتی نویسنده زبردست با شایستگی و موفقیت دربارهٔ پاره‌ای ازشاعران جاوید ما انجام داده است وآرزومندم درمورد نوابغ ارجمند دور وفراموش شده دیگرما بطورهمگان پسندتری وسیله افراد باذوق ودانشمند صورت پذیرد.

اینکه میگویم بشرح‌حال نویسی نظر خوشی ندارم روی وسواس است هر خواننده‌ای نویسنده دلخواه خود را طوری درخود مجسم کرده وجائی نشانده که فرو افکندن آن شایسته نیست مگر حقایق انکار ناپذیری وجود داشته

باشد که یاد آوریشان برای روشنی اذهان ضروری باشد تازه‌مردم روی‌غرائز خود بیشتر نکته‌های مثبت وهماهنگ باخود را ازیك نویسنده یاشاعر برمیگزینند و حرفی که ازدل برآید بردل می‌نشیند ومن اطمینان دارم برای بیشتر دوستداران وشناسندگان هدایت این کوشش ناچیز کاری زائد وبقول همشهریهایم غلونی وبی‌ثمر است و شاید چیزی برکسی افزوده نکند بخصوص که هدایت از انسانهای انگشت شماریست که هرچیز محتملی را پیش‌-بینی کرده وهمه‌ی حرفهای مربوط بخود آدمیزاد و دنیا را تندو خشم‌آلود زده است ولی برای خود من ادای دینی است بپاس درك و تفاهمی که با او دارم بپاس خدمات پر-قیمتی که بزبان و ادبیات ما کرد بپاس معرفت عمیق او بدردهای ما وهمزبانی او باعقده‌های ما.

هرکس که آزاد اندیشید وبی‌پروا نوشت محکوم نیست واگر مااورا محکوم میکنیم دنیا اورا می‌ستاید.

من پزشك هستم وتعجب نکنید اگر کار ذوقیم‌ادب دوستی ونوشتن باشد بنظرم این‌یکی را تا اندازه‌ای بتوانم

وتا نسل ما تنها سر گرمی مشروع وممکن همین بود.

و از مردم ادب دوست انتظار دارد این نوشته‌ها را باچشم تحقیقی دقیق- تذکره‌ای کامل وشرح حال وتاریخی عالمانه ننگرند که در خور این طبقه بندیهای معمول نیست درك واحساس من نسبت به هدایت واظهار نظرهای نادرست وافراطی درباره مردیکه بعداز خیام تنها اورا داریم که ما رامتوجه حقیقت زند گی میکند انگیزه من در نگارش این سطور بود و بنظر خودم بیانی ذوقی از بعضی جنبه های هدایت است و حتی در ابتدا میخواستم بصورت سر گذشتی آنرا بنویسم که بالاخره حوصله تنگ و نیروی محدودم باین صورتش در آورد امیدوارم لغزش‌ها- غلطها و اشتباهات حتمی آن‌مورد بخشش قرار گیرد.

تهران شنبه ۴۳:۵ر۳۱

هدایت آنطور که گفته‌اند

چنانکه نوشته اند صادق هدایت در بهمن ۱۲۸۱ همزمان جنبش آزادیخواهی ومشروطه طلبی درخانواده‌ای سرشناس ودارای ثروت وجاه بدنیا آمد.[۱]

بعلت آب و هوای خاص خانواده تپلی بودن نوزاد و شاید ته تغاری بودن عزیز کرده همه میشود وعکسی از

روژه لسکه

«صحبت خانواده و دودمانش را نمیکنم همه گونه وسائل موفقیت را در دسترسش میگذاشت ولیکن دل جوانمردی او را واداشت که ازتوانگری و سعادت چشم بپوشد بر درستی وآزرم باطنیش دلیری دانش می پیوست آن چنانکه بسا سرو صدا راه میافتاد ـ راست است که پارهٔ از هم میهنانش گاه وی را انتقاد میکردند اما هرگز کسی او را دشمن نمیداشت و حتی چه بسیارند. دوستانش که ازفقدان او میگریند ـ چنان روح پاکی شایسته ستایش است »

زمان کودکی او با موهای بلند و دخترانه که منتشر شده نشان میدهد که دست کم دوران اول کودکی را عزیز دردانه ونازنازی بارمیآید .

تحصیلات ابتدائی را درمدرسه علمیه ومتوسطه را در دارالفنون ودبیرستان سن‌لوئی فرانسویها میگذراندو بزبان فرانسه آشنائی زیاد پیدا میکند .

در بحبوحهٔ جوانی چنانکه اغلب کشیده میشوند روی حس کنجکاوی و انصراف وجویندگی به علوم‌مکنونه وجفرواسطرلاب و روح شناسی و علوم دیگرروی میآورد و از نوشته‌های ایرانی و فرنگی در این باره بهره‌ها برمیگیرد درهمین سالهاست که به مطالعه احوال انسان می‌پردازد افکار و رفتارش را بررسی میکند و با اجتهاد زودرسی کتاب تمیز و تقریباً بی ایراد مشهور خود را بنام «فوائد گیاه خواری» بچاپ میرساند در ۱۳۰۵ به همراه نخستین گروه محصلین اعزامی باروپا میرود یکسال در بلژیك وسپس چهار سال درفرانسه مدتی به تحصیل‌معماری وبیشتر به تحقیقات ومطالعات ذوقی خود و ادبیات سر گرم

میشود ومیگویند یك مرتبه بقصد خودکشی خودرادر آنجا به رودخانه می‌اندازد که نجاتش میدهند.

در ۱۳۱۰ که نزدیك به سی سالگی بوده با افکار و احساسات شکل گرفته وشخصیت و خلق مخصوص خود را پیدا کرده در اوج سلطنت شاه فقید بایران باز میگردد ابتدا باستخدام بانك ملی درمیآید بواسطه ناسازگاری و نارضائی از آنجا بیرون میرود مدتی در اداره تجارت چندی دریك شرکت ساختمانی و بازدر بانك ملی‌وبالاخره در اداره موسیقی وهنرهای زیبا جای دلخواه خود رایافته به تحقیق ومطالعه ونوشتن وقت میگذراند.

هنوز چند سالی نمیشود که باز راه گریزی پیدا کرده و در ۱۳۱۵ ازسالهای پر افسانه و سکوت سفر یکساله‌ای بهند[1] میکند در آنجا زبان پهلوی را یادمیگیرد

روژه لسکو

۱- «با اینهمه بسال ۱۹۳۶ هدایت توانست اززندگی که بر دوشش سنگینی میکرد بگریزد وچند ماهی به بمبئی برود.

آثار برجسته‌ای از ایران باستان را از پهلوی به فارسی بر میگرداند فلسفه وزندگی مردم هند را بررسی میکندوچون از نظر مادی در مضیقه میافتد ناچار بایران بـاز میگردد آثاری را که در دوران بیست‌ساله بوجود میاورد نیمی هزل ومسخرگی است قدری نقد وتحقیق و ترجمه است و بیشتر آنها هم که همه مشهور و زبانزدند ناله‌ها و گریه‌های خفه ایست که جز ازراه کنایه وطعنه بجائی بر نمیخورد و همه چون مصیبت نامه شهیدان بنومیدی و اندوه و مرگ راه دارد.

پس از شهریور که ناگهان قفل ها شکسته و دهانها باز وافق ظـاهرا بروشنی می گراید هدایت لبخند میزند ازچهار دیواری واطاق زهر آلود وخفه خود بیرون میاید وآثار کوبنده‌و پر ازپرخاشی چون «حاجی آقا» «آب زندگی» «ولنگاری» و«میهن‌پرست» را بوجودمیاورد.

ولی افسوس این چند صباح آزادی و بقول حافظ «دولت بواسحاقی» چنان که او میخواست دیری نپائید و اوضاع واحوال بازهدایت را بزندان سیاه ونا امید زندگی

خودکشانید و با نوشتن پیام کافکا در ۱۳۲۷ که باید گفت آخرین پیام خود اوست روی هم آفرینش هنریش بپایان میرسد.[۱]

هدایت برای آخرین بار در سال ۱۳۲۹ به پاریس میرود با زحمت و دلخونی چند ماهی جواز[۲] اقامت

کمیسروف - روزن‌فلد

۱- «استقرار ارتجاع در روحیه صادق‌هدایت سخت مؤثر واقع شده بوده است همانطورکه یکی از نویسندگان ایرانی بدرستی متذکرشده است ... در وجود هدایت همیشه از دوران جوانی که برای تحصیل باروپا رفته بود تا دو هفته پیش که مرگ او را درربود دو نیرو با هم در ستیزه بودند: مرگ وزندگی.

تسلط مرگ برهدایت یا تمایل او بزندگی- همیشه ارتباط با اوضاع میهن ما داشته است هدایت هر وقت جنبش و حرکت مبدید شوق زندگی او را برسر شور میاورد و هروقت که نیرو های اهریمنی تسلط مییافت وی بآستانه مرگ به غم گساری پناه میبرد.

(مقاله صادق هدایت، مندرج در مجله پیام‌نو شماره دهم ۱۹۵۱)

۲- (بازحمت زیاد عجالتاً دو ماه تجدید جواز اقامت درفرانسه راگرفتم - لکن خیال دارم به سویس یا جایی دیگر بروم. اشکالات زیاد برای ایرانیان است ...»

ازمقاله «اودیگر چرا رفت» سعید نفیسی مجله کاویان - شماره ۴۲ ۱۹۵۱م

میگیرد وبالاخره در آوریل ۱۹۵۱ میلادی (۳۰ فروردین ۱۳۳۰) درسن ۴۸سالگی بزندگی سراسر دردوخودخوری وناکامی خود پایان بخشید.

دوستانش اورا مردی خاموش - نکته‌سنج-لطیفه گو وپاکباز میدانند نظافت ونظم را بحدوسواس در زندگی ظاهری وداخلی خود رعایت میکرده و در دوستی جوانمرد وثابت قدم ونیکخواه بشمارمیرفته است.

همدردی اورا باطبقه محروم می‌ستایند وازپایمردی ونفرت زیادش در برابر بیدادگری و استبداد یاد میکنند که ازآثارش بخوبی هویدا است.[1]

حساسیت نمایان او در برابر آنچه زوراست - آنچه

کمیسروف - روزن‌فلد

(۱) ازخلال سراسرهنرهدایت این فکرحاصل میشود که هرفرد دارای حق محبت - حق خوشبختی وحق شادمانی‌معمولی است اما در وضع کنونی زندگی ایران چنان تنظیم یافته است که هم محبت هم خوشبختی و هم شادمانی تنها در اختیارکسانی است که پول وقدرت را دردست دارند..

ناحق است و آنچه برخلاف انسانیت و خوبی و زیبائی است دربیشتر نوشته هایش بچشم میخورد یکی از همکاران من درپایان نامه دکترای خود او را نابغه‌ای یافته که در نوشته هایش نشانه های بیماری روانی زیاد وجود دارد که درجای خود مورد بحث قرار خواهم‌داد دانشمند گرانمایه استاد دکترمحسن هشترودی خودکشی هدایت را در اثر احساس عمیق بیهودگی زندگی گفته است.

آنها که ازتأثیرعظیم او بر ادبیات و زبان فارسی رشك میبرند و تجلیل و تحسینی که پس از مرگش گاه بگاه از او بعمل میآیدآنها را به هراس انداخته درصدد اثبات دیوانه و کژخو و منحرف بودن او برآمده‌اندوچه بهتانهای رذیلانه‌ای که باونبسته‌اند.

ظاهراً از روی اصول وقواعد او را تجزیه وتحلیل کرده‌اند بدبینی او- حساسیت او وتنفر وخودکشی او را عالم‌مآبانه دلیل میآورند وآخر سر وقتی آنچه که کسی را از نظر میاندازد پایش ثابت کردند فتوای برچیدن و سوزانیدن آثارش را صادرخواهند کرد.

من خیال نمیکنم در هیچ کجای دنیا آدمها بنام انتقاد یا مخالفت اینگونه چارواداری‌ور کیك مرده‌ای را بیاد ناسزا بگیرند و نا جوانمردانه با دروغهای شاخدار ونسبتهای دورازحقیقت وناروا ارزش وشخصیت‌اورا پایمال سازند وفحشهای خود را به چاپ برسانند هر چند این را هم مثل همه چیزهای دیگرمان که بیرویه و دردآلوداست باید برخود هموار کرد .

صادق هدایت در آن دوره وانفسای سکوت این سعادت را پیدا کرد که پناهگاهی در دل دوستانی یکرنگ وهم ذوق که بعدها چهارگانه خلوت انسشان نام ربعه[1] را گرفت بیابد و با همدلی و همدردی

کمیسروف - روزن‌فلد

مقدمه ترجمه روسی

(۱) منتخبات آثارصادق‌هدایت چاپ‌مسکو «درسال ۱۹۵۲»
در شب یاد بود سالیانه درگذشت صادق هدایت آقای مجتبی مینویی در باره روابط اعضایی «ربعه» چنین اظهار داشته بوده است . هریك ازماشخصیت خود را داشت وماهریك درحب‌هنری هم رأی بودیم ودرخیلی ازجنبه‌ها اشتراك وشباهت داشتیم ..

بقیه درصفحه بعد

تسکین خاطری بیابند ذوق وشوق یکدیگر را پرورش دهند ودرکارهای هنری مشوق هم باشند وروزگارتلخ را با آرزو های انسانی وآزاد خود بگذرانند چیزی که دیگر امروز اکسیرو کیمیاست .

درفصل‌های آینده وقتی که از زاویه های گونا گون اورا ببینیم به محیط و طرز پیدایش او دقت کنیم از لحاظ دانش امروز آثارش را تجزیه و تحلیل و بررسی نماییم بهتر و بیشتر او را خواهیم فهمید باشدکه خود پاسخ پرسشهای درباره او را بدهیم و تاریکی های وجودش برما روشن گردد .

بقیه ازصفحه قبل

.. ما با تعصب جنگ میکردیم و برای تحصیل آزادی میکوشیدیم ومرکزدائره ما هدایت بود . ماشایدآنروزها گمان میکردیم که چون قدر مقام نویسندگی هدایت را می‌شناسیم او را تشویق میکنیم اما. حقیقت مطلب این بودکه اوموجب‌تشویق ما بود و در هریك از ما لیاقتی مییافت آنرا بکار میانداخت مرکز دائره بود وهمه را دورخود میگردانید .

(سه نفر دیگر اینگروه عبارت بودند از مسعود فرزاد مجتبی مینویی و بزرك علوی)

در انتهای این بخش آخرین قسمت از کتاب «صادق هدایت» ونسان مونتی را زیرعنوان پایان سخن« که تقریباً چکیده وخلاصه اشاره آمیز نظریات او درباره هدایت است میآورم - بی‌نظری ودقت اوقابل توجه می باشد .

صادق هدایت ونسان‌مونتی ـ ترجمه حسن قائمیان

پایان سخن

«صادق هدایت مانند ایران در محل تلاقی چهار دنیا قرارگرفته است وفتح‌عرب. پهناوری سرزمین سینا حکمت‌هندی وهنرچینی .

صادق هدایت وایران‌هردوبرای خود دارای‌خصائص‌متضاد ومتنوع هستند . سرنوشت آنها همیشه دو طرف دارد و حقیقت پشت پرده پنهان است .

آیا حافظ شیرازطبق معنی ظاهری شعرهایش میخواره‌ای بی‌پروا وعیاشی فاسق است ویا بعکس باید او را درباطن‌عاشق زیبائی‌کامل چراغ عرفاء ایران دانست ؟

دراینکشور که استعاره ورمز ازسنتهای آن است عشق‌مفرط درانسان حس پرستش زیبائی واشتیاق رسیدن به چیزهای صعب الوصول راکه بنومیدی حاصل ازین اشتیاق منتهی میشود ایجاد میکند .»

آیا در هدایت مثل اغلب از هموطنانش رشته‌ای که تضاد های اورا بهم می‌پیوندد جستجوی مطلق نیست

ازاینجا به‌منشاء هواداریهای او افراطهای او ، امتناع اوازگوشتخواری حدت بیاندازه احساسات ملی اووسوسه های

مرك آلود اومیل بپاکدامنی و پاکی واشتیاق او باسمان بی‌اشتیاق بخدا میتوان پی‌برد .

***

تصورمیکنم معنی واقعی صادق را درین جهت بایدجستجو کرد .

او همه فن استاد بود . مترجم زبردست متن‌های کهن‌ـ پهلوی. قصه سرای کودکان (مجموعه قصه های ایرانی که هدایت برای سرای صبحی گردآورده) ـ نگرنده زندگانی طبقه پائین داستان نویس هجائی ـ حکایت پرداز بی‌پروا ـ مؤلف کتاب تخیلی وشوم بوف کور.

هدایت که نویسنده‌ای شکاك و مضطرب است و از این جهت فرزند تمام عیار این‌آب و خاك محسوب میشود از نظر فکری تنها وعقیم نخواهد ماند .

درهمان زمانها جوانی کم حرف وعشقی که در کنج کافه شهر می‌نشست خودش هنوز تصور نمیکردکه صادق هدایت فردا باشد ...

جوانی که مثل صادق ما همانند سرزمین خشك‌وسوزانی است که برف آن تاقلب تابستان باقی میماند ، بمانند ایران جاودانی که از یکطرف در هر نقطه‌اش امامزاده‌ای سر بدر آورده و از طرف دیگر آتشکده های زرتشتی برپاست که زیر خاکستر آن پیوسته‌آتش بارامی میسوزد .»

تهران ۲۹ نوامبر

۷ آذر ۱۳۳۰ - ۱۹۵۱

فلک بمرده نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
حافظ

رندی بنام هدایت

صادق هدایت را
رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین

هدایت فرزند دوران مشروطیت و جوان دوره اضطراب و بر آورده نشدن آرزوهای آزادگان همچنانکه نسل جوان پس ازجنگ به سراب رسید او هم بنومیدی گرائید. (۱)

ژیلبر لازار
(۱) «... وقایع دوره ده ساله اول این قرن یعنی انقلاب ۱۹۰۵ که برای نخستین بار در ایران رژیم مشروطه را بر قرار کرد بالضروره سبب تجدد ادبی ایران نیز گردید ، نویسندگان وشعرای ایندوره با خوش بینی نوع خواهانه واندکی ابهام آمیز

بقیه درصفحه بعد

براستی زندگی او سرتاسر در شب تاریك و عمیقی گذشت و آن چند لحظه هم که ابرها شکافت و خورشید پرپری طلائی زد آنقدر دولت مستعجل بود و زود سپری شد که نتوانست او را یك سره از دنیای ظلمانی و دردناك خود بیرون آورد .

بقیه از صفحه قبل

به مبارزه پرداختند . . صادق هدایت متعلق به نسل بعدی‌است یعنی نسلی‌که در حوالی ۱۹۰۰ به دنیا آمده و در زمان تسلط پادشاهی جدید ... به حد رشد کامل رسیده بود .

برای روشنفکران‌جوان که تمایلات آزادیخواهانه داشتند همانند مرد دیگرزندگی دشوارترشده بود .

صفات فردی وخصائص شخصی صادق یعنی اضطراب‌درونی او شور و علاقه مفرط اوکه زیر ظواهری خونسردانه پوشیده بود - آمادگی او برای نومیدی وبیزاری - تمایل اوبه عصیان یأس، آمیز فردی - کنجکاوی فکورانه او - استعداد درخشان او برای مشاهده وبخصوص درك جنبه زشت وخنده‌آور زندگی حساسیت شدید او در برابر زیبائی و احاطه کامل او بفرهنك ایرانی واروپائی درنوشته‌هایش باآرزوهای بشر دوستانه،خشم‌ها احساسات میهن پرستانه وسرخوردگیهای این زمان در هم آمیخته است .

هدایت زود به اجتهاد و کمال رسید زود زیرورو و آغاز و انجام حیات و انسان را درك کرد وزود هم انباشته از غمهای سیاه وجانکاه ازهمه‌چیز سیرو بیزار گردید.

سر گذشت هدایت در حقیقت سر گذشت همه ما و داستان منجلاب عفن و گندزده دوران ماست که هر چه بیشتر در آن کند وکاو شود بیشتر گند آن بالا میآید و بیشتر به عفونت و درد برخورد حاصل میشود.

شوربختی او بیداری وحساس بودن اوست تند ذهنی اوست آشنائی زود و زیاد او بتمدن و انسانیت است ـ آن آرزوهای بلند و زیبای انسانی که بدبختانه فقط در کتابها نوشته شده و دراول عمر در کله همه‌ما چپانده‌اند و ذره‌ای از آنها درخارج از کتاب ومدرسه وجود ندارد.

بدبختی او دراین است که همه‌چیزرا میفهمد و همه چیز را میداند و با تمام وجود احساس میکند که « این زندگی واین دنیا برای اونیست» و او بفراخور این بساط آفریده نشده « همه چیز بن‌بست و راه گریز بسته و جز درشب وسیاهی » گام برنمیدارد وباکمال تأسف «هر گونه

آرزوی ژرف آزادی خیال «خام و بیهوده‌ای است».

غم بی‌پایان او از این است که در «محیط گند بیشرمی» زندگی میکند که اختلاف سطح فکر فاحش‌تر و کشنده‌تر از اختلاف طبقاتی است و مردمش صورتك‌زده و ریائی با دروغ و چاپلوسی «مخلص بندگان عالی – سایه عالی مستدام وزیر سایه مبارك و ... از هم میترسند و میگریزند و درون هم‌را نمی‌بینند و «زیسته بمعنای کلمه» در آن وجود ندارد.

در اتمسفر اختناق و فشار است که دنیای خارجی او را فقط گزمه‌های مست با تصنیف‌های رکیکشان - پیرمرد خنزر پنزری اسقاط فروش - قصاب حیوان‌مانند ننه جون تودار و خرافی و زن لکاته‌اش که تنها از احمق و متعفن و بی حیا خوشش میآید و بزور چند کلمه عربی به‌عقد او درآمده تشکیل میدهد و دنیای داخلیش را آنهمه دردهای کس مدان و کابوس‌ها و اضطراب‌های کشنده.

غم و درد بوف کور غم و درد کسی نیست که از عشقی

ناکام مانده وزن سلیطه‌اش باو خیانت می کند سوک نامه زندانی بیراهی است که زیر شکنجه بر خود می‌پیچد- سر گذشت بهانه است دستاویز است برای گفتن دردهائی که مثل خوره می خوردش برای نشان دادن شب ابدی زندگیش و بیان اسارت و بیچارگی آدمیزاد در جائی که «سخن گفتن وراست اندیشیدن جرم است».

در دنیای ما بدبخت‌ترین مردم روشنفکران و جویندگان حقیقت‌اند آنها که به علل وچگونگی چیزها پی‌میبرندو کسی که زیادمیکاودوزیاد دقت میکند خوشبخت نمیشود آیا این نشان سرنوشت شوم انسان و تنهائی و بردگی ابدی اوست؟ یا نشان دوره‌های روح کش تاریخ؟

هدایت برای کشتن وقت و گول زدن خود یابرای یافتن «دلیلی برای زندگی» واینکه ببیند اصولا در این دنیا چیزی وجود دارد که ازروی قصد و هدفی باشد چون تشنه کامی جوینده‌سخت و دیوانه‌وار به‌جستجو می‌پردازد- به علوم روی‌میاورد- در احوال جویندگان بیتاب دیگر و کسانی که در این دنیا اندیشیده و نالیده‌اند کنجکاوی

میکند - نه‌افکار دانش وفلسفه آدمیزاد را بالا میآوردولی افسوس به‌همان نتیجه‌ای میرسد که انتظارش را داشت که میدانست که جویندگانی چون خیام و حافظ و سارتر و دیگران به‌آن رسیده‌اند. انسان را موجود ناتوانی یافت که کوله‌باری سنگین از ارث میلیونها سال عادت واخلاق وافکار پدران بردوش دارد و کلافه گروکی است ازهزارها نخهای رنگارنگ - سردرگم و پیچ در پیچ که یکسرش به‌آغاززندگی بنداست که چون تارعنکبوت او را درخود گرفته ورهائیش بدبختانه نه ساده‌است ونه میخواهد که آزادشود ونه‌اراده‌اش کافی است خود کارونا آگاه‌ووحشی دنبال رو گذشته‌های تاریك خویش است.

«حلول و نشأت روح» همین ارث‌سنگین است که «میل و رغبت سبب ادامه آن روی زمین میشود» و جای پای این ارث در دینها - زبانها - مثلها و افسانه‌ها - عادات و خرافات جهانی بخوبی نمایان است و برای هدایت این ارث بقدری وسیع - اصیل - و بر وجود آدمی فرمانرواست که از فشار و جبر محیط بیشتر که «غریزه‌جنسی فروید»

« انرژی حیاتی » برگسون که شرحش می‌تواند کتاب مفصلی را دربر گیرد و بنظر من کشف افتخارآمیزی برای او است .

« برای زندگی کسی رأی انسان را نپرسیده‌ومعلوم نیست چرا بوجود میآید ؟ و چرا میرود ؟ و چرا این زندگی اوست ؟

و تنها« آنها خوشبخت‌اند که بفراخوردنیا و همرنگ محیط آفریده شده» و به همه چیز آن تن می‌دهند و از «کوچکترین حس کنکاوی و بلندی طبع محرومند . »

زندگی را لحظه زودگذری دید که آدمها ناچیزتر از یك مگس بی‌آنکه بخواهند دمی چند در شعاع آن سرگردان پروبال میزنند وسپس ناپدید در نیستی جاویدان در « نیروانه » فرو میروند .

خلود وجاودانی‌وجود ندارد حتی برای عرش‌نشینها همه‌چیز دمدمی‌و گذران وحتی‌این زمینی که گذرگاه دو در ما است روزی به‌خاموشی و مرگ خواهد گرائید .

قوانین ساختگی اجتماع را تحمیلی - بیدادگرانه

و در غیر جای خود و عوضی دید که هرگز نمی‌تواند طرفهای اصلی قرارداد را راضی کند و درست بر خلاف منافع افراد و سازندگان حقیقی اجتماع دگرگونش کرده‌اند و در اینجاست که واکنش شدید و خشم سوزان او برانگیخته میشود - می‌سوزد - فریاد میکشد اما چه کاری از دستش ساخته است ؟ چه فایده‌دارد ؟ ناچار خود خوری میکند و «دردها در انزوا او را مثل خوره می‌خورند» و به غم بی‌پایان و بی‌درمان و تریاك و شراب که بدبختانه اثرموقتی دارند پناه میاورد.

ماوراءالطبیعه را جملگی افسانه یافت - « افسانه‌ای که با آن بچه‌ها را گول‌میزنند» که زائیده‌ترس‌وپناه‌جوئی انسان است و سستی و ناتوانی آدمیزاد به‌آن پروبال داده و مایه ادامه آن است که در اصل ساخته و پرداخته«مشتی قلدروفرمانروایان روی زمین است که با بیشرمی‌سایه خود را به‌آسمان منعکس کرده» و درهردوره و زمانی باقتضای منافع خود از آن پشتیبانی می کنند و « تله خربگیری » راه انداخته و چون پیراهن عثمان علمش می‌سازند.

به درویشی ونفس کشی روی آورد که آنرا جبران طبیعی تلخیهای زندگی ما فکر میکرد دهن کجی پدران ما به شکستها و «دین سامی» تحمیل شده برما میدانست و گمان میکرد راه فرارنا گزیر ما برای فراموشی دردهای ملی و تاریخی ماست که در آنهم سرش بسنگ خورد .آنرا دکانی در کنار دکانهای دیگر مشاهده کرد . د که مفتخورها و سالوس بازوها و « فهمید آنهائیکه این عالم را محکوم کرده‌اند همه لغات و تشبیهات و کنایات خود را از آن گرفته‌اند . »

او با تمام وجود و بـا تمام دانش و بینش خود در ایندنیای پـر آشوب شر را برنیکی وزشتی را بر زیبائی و توحش وقانون جنگل را بر آرزوهای بزرگ انسانی وتمدن ایده‌ال پیروز ومسلط یافت که درروی زمین آدمیزاد چون حلقه گمشده داروین بی‌پشت و پناه و تنهای تنها در میان جمع میلولد و تنها ترسی که دارد ترس از هم است ترس از همجنسان دیگر .

این است نتیجه وحشتنا کی که او عایدش میشود و

شاید نتیجه‌ای که هر پوینده بیداددلی بآن رسیده درین وضع چه باید کرد ؟ یا آدم حساس و آرزومند زیبائی و پر انتظاری مانند او چه میتواند بکند ؟

او که همه اطاقهای تو در توی این دنیا را سر کشیده که همه درها را زده و برای یافتن دستاویزی آنهمه تلاش و تقلا کرده ـ کندو کاو نموده و با کمال تأسف برایش همه راهها بن بست و بی در رو نموده و همه جا به سراب و پوچ برخورده باید خود را جای او گذاشت و چند و چون احوالش را مجسم نمود تا فهمید راهیکه رفت برایش منطقی و اجتناب ناپذیر بود و جز آن نمیتوانست .

در این زمان بود که وحشتناك و نخراشیده بریش عالم و آدم خندید زد زیر همه چیز یاغی و گستاخ از آنچه براو تحمیل شده بود خود را آزاد کرد و همه چیز و همه کس را بمسخره گرفت « در دیوانگی راه فراری جست » و اگر بنا به ادعای منقدین در این حال «رذالت را به ستوه آورد » برای انتقام جوئی بود برای جبران دردهائی که کشیده بود و فریبهائی که خورده بود .

«من پیش خودم کیف میکردم که اقلا احمقها را بزحمت انداخته‌ام.» از بوف کور

او که رند و نفس شناس بود با این تغییر روحیه و استحاله مخصوص باارادهٔ وستیزه‌جویانه «میخواست خودش را پست نکند و بهتر نتیجه همه دردهای خودش را خراب و پایمال کند و می‌خواست مضحکه مردم بشود و باو بخندند».

دیوانگی هم عالمی دارد نقش دیوانه را بازی کردن «احمقها را بزحمت انداختن (ونسان مونتی اگر از روی ظاهر قضاوت شود بآسانی میتوان صادق هدایت‌را نویسنده مطرودی دانست که برضداجتماع- سنت‌های خانوادگی، مذهبی، ملی و رسومی که‌اکثریت پذیرفته و بهمان دلیل آنها را طبیعی می‌پندارند شوریده است) مسخرگی و رندی پیشه گرفتن دنیا را منتر کردن داد خود از مهتر و کهتر ستانیدن است در تاریخ ما تازگی ندارد انتقام ناامیدانه انسانی‌است که به سرنوشت‌غم‌انگیز

ازلی خود پی برده بهتر از این نیست که مسببین بدبختی خود را بچزاند.

تنها در این حالت فوق بشری است که آزاد و بی بند و بار گریخته از زیر یوغ همه چیز می‌تواند دهن کجی خود را به غولها و «رجاله‌ها» بکند حرفهای تند و نیش‌دار خود را بزند توی دلها را خالی سازد و اسارت ابدی انسان را با نیشخند زهرآلودی در گوشش با فریاد بخواند تنها از این مرتبه رندی بالاست «که حرکات سنگین و سنجیده رجاله‌ها» برایش چنانکه هست بیچاره و مضحک جلوه میکرد.

ژیلبر لازار

«... هدایت با تمام قوا میکوشید که از روی پستی‌ها و دالت‌ها پرده بردارد و آنها را نفرت‌انگیز و در عین حال مضحک جلوه دهد.»

روزی هم که از گول زدن خود خسته شد بازی و ریشخند دلش را زد دید حرفهای خود را که زده عقده‌های خود را خالی کرده سرکشی های خود را بپایان رسانده

حقیقتی وجود ندارد که‌نداند مزه‌همه چیزرا چشیده‌چیزی دیگر از این دنیا نیست که راضیش کند نبرد بی ثمر و -«هرفردی فقط به‌نیروی خود باید پشت گرمی داشته باشد» رسالت خود راتمام شده می‌بیند نه جای انتظار و نه امیدی است و به قول کافکا « گیرم امید هم هست اما برای ما نیست » بیشتر ماندنش بیهوده زنده بگوری کافی دیگر دینی به کسی ندارد و «زندگانی برای او تمام شده «سنش نزدیك به‌پنجاه وپیری پرمذلت در کمین است (۱) بجاست که پیش از آنکه طبیعت بادرد وفلاکت خراب کند» بمیل خود بی‌سرو صدا بگذارد و برود افتخار آمیزتر است دست کم حقیقت را برای خودش ثابت میکند و این شهامت را بخرج داده که خودش را بیش از حد لازم. گول نزده است (و بعقیده ژان کامبورد: «لیکن تهی بین دوجهان ، که‌وی‌از

(۱) نظریات نویسندگان بزرگ خارجی : صفحه ۶۴
«آدم نباید بگذارد سنش از پنجاه سال تجاوز بکند ، از آن ببعد زندگی وحشتناك است و هرروز ، آدم باید چشم براه کسی باشد که بیاید وپیری محترم اوراجا بیاندازد.»

پر کردن آن نومید بود اورا متوقف ساخت.

مگر اینکه او مانند سایر سخن سرایان ازجلوی کاری که انجامش در نظر اشخاص حساس از توانائی بشری بیرون است، یعنی تطبیق آنچه در آرزو تعقیب می‌شود با حقیقت غم انگیز وضع بشر، عقب نشینی اختیار کرده باشد.») او که همه فریبها را ازمیان برد وهمه عمر را صرف پرده‌دری از گولها- مردم فریبی‌ها و زشتیها کرد و افتخار «فتح بزرگ آدمیزاد - فتح خرافات» درچهار دیواری ماازآن اوست.

این که هدایت غالباً بر گذشته افسوس میخورد و وبقول خودش دردی برای روزگار دیرین دارد- بدلیل این است که گمان می‌کند بیشتر از دردها را دین تازه ما سوغات آورده و آن زمان که مذهب ما فقط دو کفه داشت اهورمزدا و اهریمن نیکی و بدی جامعه هم براین دوپایه بنا شده و مردم باآسودگی بیشتری زندگی میکردندهرکس به‌آسانی به حق خود میرسید وحتی بنظر او فرمانروایان هم ناگزیر بودند براه اهورمزدا راه نیکی‌ها و زیبائی‌ها بروند وهمه

کس زشتی را از زیبائی باز میشناخت و یاد گرفتنش هم آسان بود وتجاوزکار را زود سرجایش می‌نشاندندتااینکه معادی فرض کنند وجهنم ووعده سرخرمنی.

همچنین بدلیل ترس وحس زیانی است که درنهاد انسان است که هرچه متعلق باو از دست برود ناراحتش میکند بخصوص زمان که هرلحظه اش که رفت دیگر باز نمیگردد ومارا یکقدم به‌مرگ نزدیکتر میکند.

و باز باین خیال است که چه بسا در گذشته آرزوها تنگ ومردم قانع‌تر بوده واین‌اندازه درد واحساس وترقی فکر وجود نداشت.

و گرنه او-این رند همه‌چیزدانسته-او که «نمیداند که آسمان‌بالای سرش یاچندوجب زمینی که-رویش‌نشسته مال نیشابور یا بلخ یا بنارس است» هیچ‌وقت نمیتواند تعصبی نسبت به‌برتری نژادی داشته باشد.[1]

---

۱ کمیسروف - روزن‌فلد
یکی از مهمترین زمینه‌های هنرهدایت علاقه‌مندی نسبت به‌میهن است هدایت‌یك میهن‌پرست بود ومیهن برای‌اوهمانطور

بقیه پاورقی درصفحه بعد

هدایت زندگی رادوست داشت واز مظاهر آن لذت میبرد - در «زنده‌بگور» از مرگی که درانتظار خواننده ای هنرمند است بسختی رنج میبرد واز «فکر اینکه آدم بخوابد ودیگر بیدار نشود «وحشت‌میکند - در« گرداب» برخاموش شدن روشنائی چشم وصدای دوستش دردناك افسوس میخورد و دربوف کور استعاره آمیز ودردناك میگوید.

«آرزومند بودم که فکر و احساسات کرخت و کند شده میداشتم - میتوانستم در سایه ستونهای یك معبد لینگم برای خود زندگی را بسر میبردم .. پرسه میزدم بطوریکه آفتاب چشمم را نمی‌زد و حرف و صدای مردم گوشم را نمی‌خراشید.» واگر برایش دیگر «زن کسل کننده‌ومشروب

بقیه پاورقی ازصفحهٔ قبل

که یکی‌از نویسندگان به‌درستی نوشته است که مفهوم‌جغرافیائی نبود- پیش از همه چیزوی مردمی را که درآن زندگی میکنند دوست میداشت مردمی که ناگزیرند عمر خود را درتنگدستی‌و نیم سیری بگذرانند . اینجاست که بشر دوستی نویسنده ومحبت او نسبت به‌هم میهنانش آشکار میشود همراه باآن آثاراو سرشار از کینه عمیق او نسبت به‌ظلم واجحاف یك‌فرد به‌فرد دیگر و نسبت به‌فقر- خرافات- جهل وتعصبات مذهبی است.

سر در دمیاورد «نمیخواهد باسانی آنرا ازدست بدهد و همه‌جا فریادش ازاین استکه «زندگی برای او نیست. زندگی او گمشد. وازده شد واز درد ورنج موجود است که میخواهد بامرگ به‌همه دلهره‌ها پایان دهد که به‌سال وماه و جوانی و پیری نمیاندیشد چه‌او «از بیست سالگی شروع به جان کندن کرده «و» زندگیش همه یك فصل ویك حالت داشته وهمیشه‌در یك منطقه‌سردسیرو در تاریکی جاودانی گذشته» و با خشم و کینه می‌بیند که موسم و برنامه برای «رجاله هاست». [۱]

---

(۱) پاستور والری رادو

«... هدایت باوجود نومیدی مانند قهرمان سامپینگه‌اش در آرزوی «سر زمین شگفتی بود که ساکنین آن احتیاجات ناهنجار آدمی‌را نداشته‌باشند، سرزمین سحرانگیزی که ساکنین آن را خدایان و قهرمانان تشکیل دهند و از جمال و لطف و زیبائی سرشار باشد».

هدایت میل داشت درین سر زمین مردان وزنان زنده دل وشاد کامی را به بیند که دسته دسته باچهره خندان واطوار گرم دلدادگان دست‌در آغوش... درحالیکه نغمه‌های ملایم‌وغم‌انگیز می‌سرایند درآن گردش میکنند» هدایت درجستجوی این‌سرزمین بود ولی نتوانست آنرا درین جهان بیابد برای همین بود که بجهان دیگر شتافت.»

اورا نمیتوان بدبین یا خوشبین دانست - در حقیقت او بیدار دل تند مزاج پرخاشجوئی است که همه‌جا ازغلبه زشتی برزیبائی وتاریکی برروشنائی مینالد وفریاد میکشد. برای او همه چیز از راه و جای خود بیرون است - همه چیز ایجاد شك میکند و بدبینی در دنیائی که پایه آن برنفی وشر باشد منطقی واجتناب ناپذیر است. (۱)

از شکنجه و خفقان این زندگی است که آرزوی مرگ میکند چیزی که بیشتر آدمها در دوره‌های عمرخود به‌آن برخورده‌اند.

طبیعی است در طول کاوش و تکاپوی بیهوده خود ازبس به بدی برخورد میکند این حالت برایش مکتب و عقیده ای میشود که تحت تأثیر آن کمی در واقع بینی و انگشت گذاردن روی همه حقایق تلخ ونومید کننده هستی

---

(۱) « آیا بدبینی هدایت ناشی ازشرائط اجتماعی زمان ماست » شاید. وشاید اگر هدایت در محیط دیگری می زیست خوشبین‌تر می‌بود...

گریوزلا

مجله Life and Lottero چاپ‌لندن شماره ۱۴۸ دسامبر ۱۹۴۹

زیاده‌روی میکند بطوریکه رسالت خود میداند که با نیشخند همه زشتیها را عریان سازد و انسان را بر لب پرتگاه مخوف سرنوشت خود مسخره نماید. اگرجابجا تلخ و ترسناك «هستی خود را احساس میکند» و از این هستی سرتاپا درد و ناکامی درشگفت و مینالد دراثر شکنجه‌ای است که از این هستی و زندگی سیاه میبرد بیداد های آن تا مغز استخوانش نفوذ دارد و اعصابش را خرد میکند و از سرگرمی‌ها دلخوشی‌ها و برخورداری‌هائیکه انصراف خاطر میدهد محروم است آدم ناکام وحساس است که فراموشی ندارد که بیدارو کنجکاو وشورشگر میشود.[1]

تمام احساس ها و حالتهای روانی او - بدبینی او بی تفاوتی وضعف عواطفی که گاه بگاه او را پرمیکرد و حساسیت فراوان و نومیدی قطعی اوغم بی‌پایان و «دپرسیون» عمیق او و دست آخر برگزیدن مرگش همه عصبیت

۱- از بوف کور

«بطور مبهمی آرزوی زمین لرزه یایك صاعقه آسمانی را میکردم برای اینکه بتوانم مجدداً در دنیای آرام و روشنی بدنیا بیایم.»

عکس العملی است واکنش انسان حساس و آگاهی است که دربرابر محیط زندگی و سرنوشت بی‌امیدخود بطور طبیعی بروز میدهد و نبوغ اودر این است که اگر براستی جنونی هم دارد چنان ماهرانه در کتمانش کوشیده و نتیجه تیزی چرخهایش زندگی‌وطبیعیش جلوه داده که ابداً بادانش ما چنین وصله‌ای ازروی منطق باو نمی‌چسبد.[۱]

او از شورشگران کمیابی است که توانست با همه نارسائی زبان آدمی بی پروا از محیط و اینکه دیگران خوششان بیاید یا بدشان خودش را آنطور که حقیقتاً بود و آنطور که حس میکرد بیان کند باریك ترین ودشوارترین افکار- احساسات وحالات را استادانه بزبان بیاورد- حرفهای خودرا بزند وازرشتیهای جهان‌ما باخشونت پرده بر گیرد.

هنر او پرده دری از تاریکی‌ها وجنگ با گول زدن و فریب است ودر این راه تا جائی میرود که برای همه

۱- پروفسور پاستور والری رادو

«... نروال (نویسنده فرانسوی که ظاهراً باصادق‌هدایت قدر مشترکهائی دارد) را جنون به‌خودکشی واداشته بودوحال آنکه‌کار هدایت ازروی اراده بود.

وحشت ایجاد میکند وفریب دادن خودش را هم خیانتی بزرگ دانست .

در ابتدا هدف او آزاد ساختن خود و دیگران از بردگی و زبونی است و «ازدور ریختن عقائدی که بر او تحمیل شده «وفتح خرافات» خوشحال میشود [۱] ولی وقتی کاملا پرده‌ها را کنار زد ودرشعاع آفتاب همه چیزرا دید و اژدهای خفته سرنوشت برویش چشم دراند سرجای خود

۱– نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق– هدایت زندگی وآثاراو – ترجمه : حسن قائمیان – چاپ سوم صفحه ۶۰ – یاد داشت ششم مترجم

«صادق میگفت که میخواهد خیالات باطل مردم را درباره گذشته وحال و آینده‌آنها از میان برد » در کتاب سایه روشن ترکیب سه داستان «پدران آدم» که درآن قهرمانان‌میمون‌هستند و «آفرینگان» که درآن مردگان نیزمانند زمان حیات دل زده میباشند و «س. گ. ل. ل.» که درآن تنها چاره و یگانه امید – بشریت آینده «سرم نازائی» تشخیص داده شده بهمین منظور بوده است .

در داستان «پدران آدم» که قهرمانان آنرا میمونها تشکیل میدهند هدایت عالمانه و بانظری تحقیر آمیزمنشاء بشرخانواده حکومت ، قانونگزاری وقضاوت‌رابرای خواننده روشن‌میکند.»

خشکش زد خودش هم ترسید - آنوقت بود که زار زد ودرد بیدرمان را شناخت او درنبرد با فریب بقول خودش و براستی با روشن بینی «با همه قیافه های نقاب زده دشمن جنگید ولی چه فایده ؟

ته همه چیز به پوچی و سراب رسید و روز بروز نا امیدی تلخش ریشه دواند و بقول فروید غریزه مرگ وجودش را سرشار کرد بحدی که «میل به مرگ را» اصیل تر ازمیل به زندگی پنداشت و میل به زندگی را نتیجه ترس از مرگ یافت و بر خلاف دیگران او « از زندگی سمج خودش می‌ترسید» .

هدایت نمونه برجسته تأثیر علوم بر هنر و ادبیات است و چون دانش پژوهی که بخواهد همه چیز را خود محك بزند و در احوال انسان و زندگی و دنیا تحقیق و جستجو نماید زیرکانه خود را در وضعی میگذاردوطوری

۱- ماندره روسو
«... من از خلال این شرح حال کوتاه چنین استنباط میکنم که هدایت درجستجوی عالی ترین تمدن های جهان بود تا مگردرآن منابع یك زندگی شایسته‌ای را بازیابد»

حقایق علوم را ضمن داستان شرح و بسط میدهد که‌انگار تمام این عقائد و نظریات را خود کشف کرده و ارائه میدهد .

درولنگاری موضوع سر دو پا راه‌رفتن و تکامل تشریحی و پیدایش اجتماع حکومت و زبان و درسایه و روشن میل جنسی تولید مثل و بقاء نوع و در بوف کور استحاله های روانی و جنسی وچگونگی ارث همه را در زمان و مکان بوجودآمدن و پدیدار شدن آنها روشن - جابجا با عبارات مختلف بیان میدارد و بسیاری از اسرار و مجهولات را هم خود با روح علمی ودید بازی که دارد حل وتفسیر میکند .

نقطه نظرهای او درباره عشق - شرم - رؤیا- روح - روانشناسی - جامعه و خرافات - ارث - و ماوراءِ طبیعی که زائیده ناتوانی و جهل آدمیزاد است و بیشتر آنچه که بیان داشته قاطع و بی تردید است و بخصوص تجسم دنیای موروثی او و شامل بودن این ارث اسرارآمیز بر خلق و خوی وغرائز و زندگی آدمی بقدری سنگین و وحشتناك خواهد بود که تلخی جبرش از مرگ و زندگی و فزونی زشتی برزیبائی و دردهای فلسفی دیگرما کشنده‌تر است که

باید وشایسته است درباره آن کاوش علمی به عمل آید.

او به تمام عقائد وافکاری که روشی فکران زمان میدانند آشنائی عمیق داشت ودر آنچه که برای نویسندگی وهنرخودش لازم است به مرتبه کمال رسیده و در هر رشته که تحقیقات کرد اثری درخشان با الهام از آن بوجود آورد.[۱]

سطح عالی فرهنگ و هوش فراوان ورشد فکری و دید باز و منطق بی پاسخ او در نوشته های جدی وغیر - داستانیش که بدون واسطه خود گوینده است مثل شرح حال خیام وژاندارك وکارل چاك و پیام کافگا بخوبی نمایان وهمگی آنقدر جامع وروشن فکرانه است که جای افزودن

۱-- کمیسروف -- روزن فلد

سعید نفیسی در دیباچه کتاب شاهکارهای نثر فارسی معاصر (جلد دوم) خود چنین می نویسد.

«در میان در گذشتگان مرحوم صادق هدایت فکرش بیش ازهمه وسعت داشت ودرمنتهای وسعت فکر و خیال بود و همین باعث کمال رونق آثار ادبی اوست زیرا نویسنده بزرگ آن کسی است که اندیشه بسیار بلند داشته باشد و فکرهای تازه‌ای بکند که دیگران هنوز نکرده‌اند..»

چیزی را ندارند.

هدایت شناسنده بزرگ مرز و بوم و مردم خویش است کسی را نداریم که تا این حد به گوشه های تاریک زندگی وعمق دردهای ملی ما فرورفته باشد وجسورانه و بیباك آنها را کوبنده ورساروی دایره ریخته باشد.[1]

او به دردهای بیدرمان همه دستجات ما وبزبان دل و زبان یاغی ما آشنائی وسیع دارد و روان جامعه ما را بهتر ازاو کسی ندیده و به زبان نیاورده است.[2]

اگر او قربانی معرفت و دانش شگفت‌انگیز خود شد این افتخار را برد که احساسهای خودرانا گفته نگذاشت پیروزمندانه همه عقده‌های خود راخالی کرد و فریاد های

۱- «ایران فقط سرزمین نفت نیست.»
روژه لسکو
«هدایت کسی بود که رسوم کهنه را شکست و با شجاعت و دانائی آثار بدیعی بوجود آورد.»

۲- پرفسور هانری ماسه
«... درآثار او خواننده درعین اینکه خود را با ضعف و پستی‌ها و نواقص انسانها روبرو می‌بیند عظمت روح آنها را نیز میتواند دریابد.»

خود را به گوش تمام عالم رسانید.

با نسلهای بعد ازخود به همدردی وهمزبانی برخاست عینك‌ها را ازجلوی چشمهای آنها برداشت بسیاری ازحقایق وگوشه‌ها را به آنها نشان داد و آنها را نسبت به گذشته وحال بیدار وهوشیار گردانید.[1]

نیشخند «جمال زاده» درباره هدایت به گفتگو و جدال روحی دو همراه‌رند وبیدار میماند که اولی میگوید: من به دنیا ومافیهایش میخندم.

ودومی جواب میدهد: رفیق من به تو هم که به‌دنیا می‌خندی میخندم.

هدایت ادبیات غریبی آفرید از دنیا و آدمیزاد غریب‌تر و ژرف‌تر دنیای تجرد خود بخود شگرف است و

۱- پرفسورهانری‌ماسه
«هدایت از نظر اینکه در مطالعه جهان خارج رویه‌ای ابژکتیو (عینی) داشت باگی وموپاسان نزدیکی زیادی دارد.. ومانند اوبا اینکه درساختن تصویرهائی ازقهرمانان خودحالت ابژکتیوخشك وشدید دارد ترحم عمیق و محبت درونی او را که‌آمیخته به حجب وفروتنی است نسبت بآنان میتوان احساس کرد.»

تنهائی درونی را صد چندان میکند و اگر آدم مانند او کوله‌باری سنگین ازافسانه نسلهای از دست رفته و افکار و خرافات سیاه موروثی قرنها بردوش وچشمهای تیز بین و بیدار چون عقاب داشته باشد می‌تواند این چنین فریادخود فریاد نسل توسری خورده خود و ضجه نسلهای فلك زده تبار خود را به گوش جهانیان برساند.

هدایت نوشتن را اگر خیلی زود شاید حدود بیست سالگی شروع کرد میتوان گفت زود هم سبك وفکر خود را پیدا نمود بطوریکه اگرچیزی از او بدون نام منتشرشود به‌آسانی قابل تشخیص است.

زبان اواصیل ترین زبان روزانه ما است زبان کوچه پس کوچه‌ها توی خانه‌ها و درون دلها با تمام حالات سکنات میمیك و مفاهیم بسیارآن و با این همه‌آفریده خود اوست زبانی برجسته و جاودانی با ریتمی دلنشین و آزاد.

هدایت یکی ازپرثمرترین نویسندگان ما است آثار او گوناگون و فراوان که غالباً با وجودی که تنها نوشتن او را تسکین میداد با روحیه و فکرش مایه شگفتی استو

چنان مینماید که کمتر وقتی از عمرش را بیهوده گذرانده است.

او نخستین کسی است که ادبیات توده ما را روشن بینانه سر و صورت داد و هنر داستان و داستان کوتاه (ونسان مونتی- احسان طبری مجله مردم سوم خرداد ۱۳۲۶

«... نوشتن داستانهای کوتاه بوسیله صادق هدایت در ادبیات ما متداول شده») نویسی را با آثار درخشان خود در مملکت ما همه جانبه پرورش داد ومعمول ساخت.[۱]

نخستین کسی است که زبان مردم را بطور وسیع زنده وزبان دار در تحقیقات علمی- نقدهای ادبی و«تفکرات خواص» بکار برد و بزبان فارسی کتابی وسعت ونیروی شگرف بخشید.[۲]

۱- پاستوروالری رادو

«نام صادق هدایت بعنوان پایه گذار اصلی ادبیات نوین ایران باقی خواهد ماند.»

۲- ژیلبر لازار

«هدایت نخستین کسی نیست که زبان عامیانه رادرادبیات

بقیه پاورقی درصفحه بعد

همچنین در سرزمین ما نخستین هنرمندی است که حالات ودقائق واستحاله‌های روح انسانی راپس ازپیدایش روان‌بینی فروید در آثارعظیم خودچون بوف کور وزنده بگور بازبانی ساده جاودانه ثبت کرد که شکل و ترکیب آنها در دنیا بی‌نظیر است.

آنچه از علوم زمان آموخت - آنچه از پیشینیان برداشت کرد تازه‌های افکار وهمه میراث فرهنگی بشر را

بقیه پاورقی از صفحه قبل

فارسی واردکرده است ولی کسی را نمیتوان نشان دادکه مانند اوتوانسته باشدآنها را تابدین درجه طبیعی‌وبی‌تکلف بهم آمیخته باشد و مکالماتی را که هرکس می‌پندارد که در حین صحبت عیناً یادداشت شده است بی‌هیچ اصطکاکی با اصل داستان که به شیوه‌ای ساده ورسا نوشته شده پشت سرهم بیاوردمشاهده‌زندگی روزانه مردم و توضیف آن در ادبیات ایران بیسابقه است هدایت از نخستین کسانی است که توانسته است اینکار را با زبردستی بی‌نظیری انجام دهد.

وی بیش از هرکس دیگر درایجاد یك زبان نوین ساده ادبی که سرشارازرنگ‌آمیزی است واز زبان عامیانه مایه گرفته است سهیم میباشد.. چه در تهران و چه در شهرستانها هیچ داستانی منتشر نمیشود که از نفوذ اوعاری باشد - نویسندگان جوان امروز برای وی احترام بزرگی قائلند.

استادانه بادرك وتفاهمی خیره کننده چاشنی ومایه‌داستانهای خود ساخت.[۱]

آنچه که پیدا کرد - به هرحقیقت واصلی که دست یافت تیز بینانه‌تمام‌موارد ومصداقهای آنرا انگشت گذاشت وءکرر درمکرر نشان داد.

سبك و بیان او در عین روانی و شیوائی به حدی ورای گفتگو روزانه میرود و از تمام سرچشمه‌های زبان استفاده میکند که مایه اعجاب ونبوغ آمیز و تقلیدش دشوار و کیفیتی چون سهل و ممتنع دارد.

اندیشه او ژرف و ازطنزدناکی سرشاراست - تمام جنبه‌های یأس‌آور زندگی و هستی را انگشت میگذارد زشتی‌ها را بی‌امان میکوبد[۲] جبرهای تلخ و پرهیز ناپذیر

---

۱ - کمیسروف - روزن فلد

هدایت استاد برجسته هجو درادبیات معاصر فارسی است نه تنها درقطعاتی که درآنها جنبه‌های خنده‌آور و زشت زندگی جامعه ایرانی دوره سی‌ساله قرن معاصر مطرح‌می‌گردد (کتاب مستطاب و غوغ ساهاب) یافاشیسم و استعمار مورد انتظار قرار میگیرد (مجموعه ولنگاری) بلکه در بسیاری از آثاردیگرهجو نویسنده به نیش‌های تند و گوشه کنایه‌های شدید تبدیل می‌یابد (رومان حاجی آقا - داستان حاجی مراد)

آدمی را یادو مسخره میکند و به‌همه یاوه گوئیها پستی‌ها دوروئیها و رجاله بازیها و دنیا و مافیهایش خشمگین ، میخندد خنده زهرآلود و غمناك .

جبر و طنز او عمیق‌تر و ترسناك‌تر از جبر و طعن خیام است زیرا شوربختی و نومیدی «حال» خود را آنقدر میداند که «غنیمت شمردن دم و دعوت به‌خوشی» را خود گول زدن و دلخوش کنك واندرز سیر به گرسنه‌میداند .

داستانهایش همه از نظر فنی در نوع خود عالی و بی کم و زیاد است و باتیزبینی عجیبی متوجه همه نکات و شرائط زمان و مکان سر گذشت میباشد . ۱

داستانهائی که مربوط به جنوب است نام محل‌ها ـ

---

۱ ـ ازپیام ژان ریشا و بلوك نویسنده معروف فرانسوی به صادق هدایت .

«قطعه‌ای از آثار صادق هدایت‌راکه به‌زبان‌فرانسه نوشته Lwnatiqw نام دارد خوانده‌ام بسیار بکر و تازه است هیچ نکته زائد یابی‌لزوم درآن نیست و ساختمان داستان استادانــه است شخصیت نویسنده ازین قطعه که شاید از شاهکارهای او نباشد بخوبی پیداست »

قهرمانها عادات وزبان آنها کاملا محلی و مخصوص به‌خود آنهاست داستانی که از شمال یا جاهای دیگر می‌نویسد به همین گونه است بطوریکه هرشهرستانی هدایت را اگر نشناسد همشهری خود خواهد پنداشت و یادم نمیرود که ـ روزی یکی ازآشنایان اصرار میورزید که هدایت بایدحتماً شیرازی باشدتالغاتی مثل گراته (بهانه‌جوئی وایراد)تیرشه‌ دغمسه‌وعباراتی مانند «دهنش میچاد ـ کتره‌ای چوانداخت و خنج میکشید» را بفهمد و به‌جا و بمعنای خودبکاربرد .

محتوی‌داستانها اگرچه قهرمانانش بیشتر سرنوشت غیر منتظره ومرگ باری دارند هر کدام اتمسفری خاص‌و توصیف‌های جاندارتر ازعکس وحقائق بیشمار ازهر گوشه زندگی وروزگار آدمیزاد در بردارد بگفته روژه لسکو.

« او از مردم زنده از روحهائی که دردنیای انسانها یا درجهان شگفتی و نیرنگ بمبارزه‌اند از آنها که دوست میدارند و رنج میکشند سخن گفت » که به خواننده تأمل و بیداری میآموزد .

هنر هدایت مانند خودش وارسته از هر بند وباری

است .

او میداند که این هنرهاست که سبك و مکتب را بوجود میآورند و پیروی از سبکی خاص کار نوآموزان است نه ارزنده او که باجتهاد و کمال یأس آور انسانی نائل آمده .

بدیهی است چنانکه دیدیم او بفرهنگ و ادب جهان آشنائی مورد نیاز را دارد و از این خرمن گلهائی را چیده که بمذاقش خوش آمده و باو همفکری داشته است . گذشته از این بقول او همه ما زائیده گذشته و حال هستیم و « افکار و تصورات ما خارج از طبیعت نیست و گذشته در خود ماست » و بنابراین دروغ نیست که او بخصوص از هنرمندانی چون آلن پو - کافکا - چخوف یا سارتر و دیگران متأثر باشد .

زندگی و سرنوشت تلخ آدمیزاد حقایق نامحدودی ندارد و در مرز کمال اندیشه و جستجو همه بیك نقطه میرسند . و حتی بی‌خیال حرفها و گفته‌های آنها را زده باشد . ولی در هر حال باید بیاد داشت که او شخصیت خاص خود را خیلی زود پیدا کرد و تا آخر عمر آنرا پرورش داد و در آثارش از اول تا آخر این خود اوست که باما صحبت می کند.

و سرتاسر خشمناك و بی‌پروا پرده ازحقایق تلخ وفریبهای ناجوانمردانه برمیدارد.

هدایت فلسفه خاصی ندارد فلسفه‌اومجموع فلسفه‌ها و فلسفه دانش یأس‌آور وبیداد دوره ناکسانه وبحرانی ما است - فلسفه دردهای ابدی آدمیزاد است که در دوران ما وحشت واضطرابش به همان نسبت که دانش وفکررشد کرده باوج‌رسیده وانسان امروزهرگزنمیتواند به‌آرامش و اطمینان خاطر اجداد خود برسد مگر اینکه همه برای آن فکر بکنند و چاره‌ای شایسته بیندیشند.

بعقیده من او از افلاطون ایده آلیست‌تر و هنرش از هر کس دیگر سوررآلیست‌تر و نمونه برجسته و ممتاز هنرزمان است.

هدایت برای ما باید گرامی باشد چون در هرحال

---

۱ - پروفسور هانری ماسه

« بعقیده من شباهت بین‌آثار هدایت با نروال مهم نیست و نمیتوان آنرا بعنوان نفوذ نروال در هدایت تلقی کرد زیرا اصولا زندگی‌واحساسات آنها کاملا بیکدیگر شبیه است‌و بهرحال اینموضوع ببداعت آثار صادق هیچگونه لطمه‌ی نمیزند. »

وبالاخره او بود که فریادها را از حصارها گذراند ودردوره ننگ و تاریك نامی دست وپا کرد .

اگر افکار علمی زمان روزی کهنه وجزء افکارعادی و روزانه در آید و پاره‌ای نفی و اثباتهای او یا زبان او اهمیت خود را از دست بدهند خودش تا روز و روز گار بدین گونه است کهنه نمی‌شود بدلیل هجو و طنزش-بدلیل جنگش با شر و بدی و بدلیل غمش - غمی که در خمیره آدمی - ابدیست- غمی که نتیجه دردهای فلسفی‌وجبرهای غیر قابل اجتناب انسان است .

برای ما اگر هدایت در مثل فقط زنده بگور را مینوشت یاتنها داستانی نیشدارمثل «آب‌زندگی»ویا«داش-آکل» رابوجود میآورد و یا ازاین کمترمنحصراً عباراتی مانند :

«باید وقت را کشت

خودمان را گول نزنیم .

در زندگی زخمهائی هست که آدم را مثل خوره میخورد وآب میکند»

«همه‌مون تنهائیم ـ زندگی یك زندان است.
صورت خیلی‌ها با فکرشون توفیر داره ...»

را میآفرید نویسنده و هنرمند بزرگی بود و مردم او را برمیگزیدند چون در او همزبان و همدردی یافته بودند تا چه رسد به‌اینکه شاهکاری[1] کنایه‌ای و پر گفتگو چون بوف کور (فیلیپ سوپر «این رومان شاهکار ادبیات تخیلی قرن بیستم است») را بیافریند یا آب زندگی و حاجی آقا و میهن‌پرست و خردجال را که آئینه تمام نمای چهره زشت زندگانی و روزگار ما است بوجود آورد و آنهمه ترجمه و تحقیق و داستان.

در پایان چند خط از بوف کور و حماسه جاودانی و لطیف داش آکل اورا که نمونه‌ای از سبك و قدرت اوست

---

۱ ـ صادق هدایت و شاهکارش
اندره روسو
«.. بعقیده من تأثیر وحی آسای بوف کور شاهکار او بخوبی کافی است که در نظر ما هدایت را در همان اولین برخورد در زمره بلیغ‌ترین و پرمعنی‌ترین نویسندگان عصر قرار دهد.»

نقل میکنم .

از بوف کور :

«شب پاورچین پاورچین میرفت گویا باندازه کافی خستگی در کرده بود صداهای دور دست خفیف بگوش میرسید شاید یك مرغ یا پرنده رهگذری خواب میدیدشاید گیاه‌ها میروئیدند در اینوقت ستاره‌های رنگ پریده پشت‌ـ توده‌های ابر ناپدید میشدند روی صورتم نفس ملایم صبح را حس کردم و در همانوقت صدای بانگ خروس بلندشد..»

از داش آکل :

«...ولی نصف شب آنوقتی که شهرشیراز با کوچه‌های پرپیچ و خم باغهای دلگشا و شرابهای ارغوانیش بخواب میرفت آنوقتی که ستاره‌ها آرام و مرموز بالای آسمان قیرگون به‌هم چشمك می زدند ـ آنوقتی که مرجان با گونه‌های گلگونش در رختخواب آهسته نفس میکشید . همانوقت بود که داش آکل حقیقی داش آکل طبیعی باتمام احساسات و هوی و هوس بدون رودربایستی ازتوی قشری که آداب و رسوم جامعه بدور او بسته بود از توی افکاری

که از بچگی باو تلقین شده بود بیرون می‌آمد و آزادانه مرجان را در آغوش میکشید تپش آهسته قلب ـ لبهای آتشین و تن نرمش را حس میکرد و از روی گونه‌هایش بوسه‌میزدولی هنگامی که از خواب می‌پرید بخودش دشنام میداد...»

و شب هنگام دیگر پس از کشته شدن داش آکل طوطی‌او«بالحنی‌داشی بالحن‌خراشیده‌ای» در گوش‌مرجان پر درد و کشنده« گفت .. مرجان . تو مرا کشتی به که بگویم ... مرجان عشق تومرا کشت . »

پایان - ۴۳/۷/۲۱

هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
هفتادودوسال فکر کردم شب وروز
معلومم شدکه هیچ معلوم نشد
خیام

هدایت ازلحاظ روانشناسی و علوم:

علم - برای درك ساده و سریع و مطمئن چیزهاست برای صرفه‌جوئی در وقت و جبران عمر کوتاه آدمیزاد که نمیتواند همه چیز هستی را خود محك بزند هستی‌ئی که - بیکرانیش سرسار آوراست ولی هنوز مجهولات اندك نیستند دانش بشری هنوز قلمرو بسیار کوچکی دارد و نسبت‌معلومات به‌مجهولات ماهمان نسبت وجود ما به هستی ناپیدا کرانست.

باوجودیکه دانش امروز آنقدر شگرف شده وما از زمین خود زیاد نیاورده خیال تسخیر ستاره های دیگر را

داریم .

هنوزمیتوان با خیام بزرگ و گزافه شاعرانه‌اش دم گرفت که «معلوم شد که هیچ معلوم نشد» .

روانشناسی - انسان هنوزمعجون بغرنج و ناشناخته‌ای است اخلاق ورفتار ودگرگونی احوال ما کاملا روشن نیست حتی شاید بتوان گفت همانطور که ازلحاظ بدنی یاانگشت نگاری هیچ دو نفری باهم صددرصد شبیه نیستند از لحاظ روانی هم بهمین منوال است .

آنچه که برمااثر میگذارد ورفتار و وجود مازائیده آنهاست و عواملی که ما را میسازند بی‌شمارند ظاهراً و آسان میگویند ارث ومحیط و آمرزش و پرورش ما را قالب گیری میکنند و جزاینهم نیست ولی این مفهوم کلی است، حالها واحساسها وغصه‌هائی که پیدا میکنیم تماماً قابل دیدبرای ذره‌بین روانشناسی امروز نمیباشد و یك قسمت ازحس تنهائی و بی‌همدردی ما ازهمینجا سرچشمه میگیرد .

درونی داریم درهم و برهم و واهمه‌انگیز درحالیکه نه‌مجال و نه‌نیروی بازگو کردن و نشان دادن آنرا داریم .

تازه همین قوائی که برسر ماسوارند وچون سرطان مغزما را در چنگال میفشارند باندازه‌ای گوناگون و زیادند واثرهای ضدهم شبیه هم و بیدار کننده‌هم دارند که نگفتنی است .

ارث - ازنیروهای بزرگ و مرموز سازنده آدمیزاد است برای ما صفات ارثی مادرزادی و کسبی قائل هستند میگویند همانطور که صفات بدنی را از پدر ومادر به ارث میبریم دورنیست که صفات روانی روحیه وخلق‌وفکر آنها هم بما ارث برسد میگویند جنین دو سه‌ماهه آدمیزاد که هنوز ساختمانش کامل نیست دارای احساس استوهرحادثه و تجربه‌ای حتی از نخستین روزهای زندگی روی نوزاد آثاری میگذارد که بعدها بصورتهای مختلف ظاهر می‌شود درياخته های حافظه بینائی مغز تصویر عکاسی اشیاء را یافته‌اند که اگر کمی پیش برویم وحساب کنیم به هدایت حق‌باید داد که چون روانشناسی بزرگ از « ارث میلیونها سال پشت‌سرما »وافکارموروثی وروح نیاکان وروح موروثی ما سخت ودردناك وحشت بکند و حتی بسیاری از عادات

و حالات ما را ازاجداد جنگلی‌ما ویاد گارآنها بدانند.

ژنهای ریزو موذی که صفات ارثی ما را سوغات‌می‌آورند هنوزآنطور که باید وشاید شناخته نشده‌اند. صفات مطلقاً ارثی مورد شك است و چگونگی ارث هنوز روشن نیست و چه بسا که صفات ارثی پنهان بمانند یا از اجداد خیلی دور یا نزدیك در فرزند بروز کنند که باید همصدا با بهار فقید گفت:

«ای خدا پس‌من بدبخت کدام بسته بند وراثت ز چه‌ام؟»

محیط - ما از آنموقع که نطفه ما بسته میشود و بزبان هدایت «تمام‌هستی من سر یك چنگك باریك‌آویخته شدودرته چاه عمیق و تاریکی‌آویزان بودم» شروع میشود ناراحتی‌های مادر کم و بیش برما اثر میگذارد و صفات کسبی ما آغاز میابد.

وقتی از سرچنگك رها شدیم ضربه های زایمانی بر مغز و اعصاب نورس ما اثرشوم خود را گذاشتند و در «یك پرتگاه بی‌پایان دریك شب‌جاودانی» پرتاب شدیم تغذیه - غریزه جنسی - مادر - پدر - خدمتکار - تخلیه شکم - سرو

صداها- تاریکی - مناظر - قیافه‌ها - خشونتها - توپ وتشرها بکن مکن‌ها - و هزاران چیزهای دیگر محیط و طبیعت و آنچه که به‌مغزما میرسد با همه بی شعوری که در چند سال اول عمر داریم همه در بایگانی سیاه درون ما ثبت و ضبط میگردند و از نظر فراموش میشوند کوچه و بازار و خانه و بزرگترها ودبستان‌ودبیرستان و دانشگاه‌واجتماع وغیره که جای خود دارند میبینم اجزاء محیط و آنچه که ازاطراف واکناف برما فشار میآورند و از خواستهای طبیعی ما جلوگیری میکنند و ازحد وحصر بیرونند.

محیط در همترو مغشوش‌تر از ارث است و این دو عامل گیج کننده با اثر متقابل بیشتر شخصیت و وجود ما را بدلخواه خود می‌سازند وروبهم بیست سال اول عمر با همه ماجراها ترسها و تاریکیهایش سرنوشت بقیه عمرمارا پی‌ریزی‌میکنند وشخصیت‌وخلق وخوی آدمی‌را می‌سازند.

دراینجا باید درنظر داشت که فقر یادارائی چندان درایجاد عقده درپنج‌سال‌اول عمر مؤثر نیست آنهم درمحیط فکری شصت سال‌پیش‌ما که‌میتوان گفت اغنیافقط شکمشان

گنده‌تر وزن و لباسشان بیشتر و نوتر بوده و تربیت بچه و طرز زندگی با اختلاف کمی یکسان بوده است .

برونم کن خبرها و از درونم
که آن خاموش و این آتشفشان بود
نقابی داشتم برچهره آرام
چه طوفانها که برپشتش نهان بود
نادر نادرپور

قیافه شناسی - ساختمان بدن ما که خود زائیده دو عامل کشدار یاد شده است بنوبه‌خود برای ما خوی‌ورفتار جداگانه‌ای بوجود میآورد انسان اگر بادیگران تفاوت زیادی نداشته باشد تا حوالی بلوغ متوجه قیافه و اندام خود نیست مشاهده نشان میدهد که کمتر کسی است که از یك اندازه یا یکنوع کمبود در خود رنج نبرد و انتخاب انسب یا به‌زبان‌دیگر «زیبا و کامل‌تر جلوتر و کامیابتر» بی‌تردید است .

در گذشته آدمیزاد را بر حسب مزاج به صفرائی خونی بلغمی و سودائی دسته بندی میکردند کرشمر روی

چند هزار بیمار روانی مطالعه کرده وپنج تیپ جسمی یافته که دارای جنونهای خاص بوده‌اند .

شلدون « همین کاوش را علمی‌تر روی جوانان دانشگاهی بعمل آورده و به سه تیپ قیافه بر خورده که برای هر یك از آنها بیست صفت روانی پیدا کرده که‌شرح آنها در اینجا بی‌مورد است این جستجوها کامل و شامل نیست روی عده زیاد روی افراد عادی و مختلف برحسب دسته اجتماعی با آمار گیری درست بعمل نیامده‌است کمتر کسی را میتوان یافت که خالص جزء یك تیپ بدنی باشد بیشتر انسانها مشخصات بدنی مخلوط دارند و رفتار وخلق آنها هم‌چه‌بسا که دراثر تربیت ومحیط مناسب‌تیپ جسمانی آنها نباشد و خلاصه هنوز نمیتوان یك فرمول ساده برای شناسائی روحیه و سرشت آدمها بیان کرد و کسی رابخاطر داشتن فلان قیافه واندام ورنگ فلان استعداد و جنون را روی او چسباند نظریات گوناگون غالبا جزئی‌از حقیقت‌اند وهمه حقیقت نیستند اما میتوانند کمك ویارما باشند .

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم که زمردن کم شوم
مولوی

زیست‌شناسی - میگویند زندگی روی زمین ما از یك موجود تك یاخته‌ای آغاز یافت عواملی جمع و دست بدست هم داد وانواع زندگی را بوجود آورد میلیونها سال گذشت تادر اثر نیروهای گوناگون آن کوچکترین موجود زنده نخستین بصورت حیوان کامل و قابل زیستی در این زمین از کار درآمد و از جمله انسان نتیجه همین تکامل است.

رد پای حیوانات پست‌تررا در انسان پیدا کرده‌اند و آثار و بقایای عضلات و استخوان آنها در ما وجود دارد که برای دستگاه بدن‌ما زیادی‌وبکاری نمی‌آیند و چه‌بسا درآینده خورد ناپدید بشوند اعضاء و عضلات مانند مال ما در حیوانات وجود دارد که نیرومندتر و کاری‌تر

است - اسکلتهای از پستانداران ببالا عموما شبیه و نمایان است که همگی یك اسلوب و یك نقشه وراه راطی میکنند هدایت در « قضیه نمك تر کی » با طنز دردناك خود پس از آنکه اجداد دور و نزدیك ما را بیان میکند و مشخصات بدنی ما را که درطول قرنها در اثر تکامل و جبرمحیط دارا شده‌ایم می‌شمارد با کمال تأسف در میابد که حلقه گمشده معروف داروین جزما و نسلهای توسری خورده‌مادیگری نمیتواند باشد .

تکراری که درباره دستهای یابوی کالسکه میکند که « طبق یك قانون وحسی بریده و در روغن داغ فرو کرده‌اند » کنایه دوپهلوئیست به ظلم قانون و جبرزیستی که اسب ازشش انگشتی به یك انگشتی و یك سمی رسیده است .

گویاعادت به‌وضع‌ایستاده وسردوپا راه رفتن شلنگ تخته وقدم‌شتابزده‌ای برای آدمیزاد بوده است زیرا هنوز پس از هزاران سال دشواریهای آن ازسر او رفع نشده و مانند یك زیوراشرافی از او یادی میکند و از نظرتشریحی

آمادگی پیدا نکرده‌ایم و آنچه که زنان ما از زایمان میکشند از این بابت است که موجودات یك پله پائینتر از ما این دشواریها را ندارند که هدایت در اوایل داستان خود به‌بعضی اختلالات تشریحی مربوط به‌وضع قائم آدمی با نیشخند کنایه میزند.

در زیست شناسی عبارتی دارند که میگوید «هر موجودی در خلال رشد خود مراحل تاریخی تکامل نوع و اجداد خود را تکرار میکند - **Pbylogenj repeat sontogenj** گوئی روی دایره‌ای سیر میکنیم که اولش جماد چندی هم فس‌وفس گیاهی وحیوانی داریم‌وآخرش هم باز بجای نخستین حالت جمادی خود برمیگیردیم.

هدایت درجستجوهای بی‌ثمر و دردناك خود به این مطلب برخورده و در آثارش با عبارات زیبا آنرا بسط داده و معنای عمیق و غم‌انگیز آنرا در بوف کور برخود چنین هموار میکند «.. در این لحظه جریان اضطرابی به وسیله رشته‌های نامرئی بین من وهمه‌عناصر طبیعت برقرار شده بود زندگیم مربوط به‌همه هستی هایی میشد که دور

من بودند .. وابستگی عمیق و جدائی ناپذیر با دنیا و حرکت موجودات وطبیعت داشتم .. زیرا در این لحظه‌من درگردش زمین وافلاك در نشو و نمای رستنی‌ها و جنبش جانوران شرکت داشتم .»

«آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست
عالمی دیگر بباید ساخت وزنو آدمی»
حافظ

جامعه شناسی - ما از کجا وچگونه و چرا بوجود میآئیم ؟ جامعه چیست و چرا زندگی دستجمعی بوجود آمد ؟

زن و مردی روی غریزه جفت جوئی برای رفع تنهائی یا برای همرنگی وردطعنه وریچال بافی مردم و یا «حفظ آبروی‌زن» با هم در میآمیزند وحتی بدون اینکه فکر کنند یاکاملا راضی باشند که چیزی عیششان را کور کند دریك لحظه درنیمه شبی بما زندگی می‌بخشند حال این دو موجود همدیگر را چگونه یافته‌اند - انتخابشان طبیعی و آزاد بوده طرز فکر و عقده‌هاشان چه بوده

با هم تناسب داشته‌اند ؟ به آئین زناشویی فکر کرده‌اند ؟ آن را قبول دارند ؟ یا درچهارچوب قوانین ورسوم اجتماع باعربی آب نکشیده‌ای اسیرهم شده پای هم می‌سوزند و می‌سازند بماند بالاخره در آن لحظه که تمنا و شهوت چشمشان را نا بینا میکند بدون فکر و اندیشیدن به چگونگی و نتیجه کار جزء ارضای خاطرو اوج لذت چیزی نمیدانند و نمیجویند بدین گونه ما در دامان زاغه ها یا قصرها زندگی می‌یابیم و راه دور ودراز وپر شکنجه وعذابی در پیش داریم تا زمانی که دست راست وچپ خود را بتوانیم بشناسیم این راه پر از کثافت - پرازناتوانی مشقت - سیاهی و درد است که یامادری ناراضی وناسالم ویادایه‌ای خرافی و بدبخت و بی‌تفاوت ویا ناجنس دیگری سایه گسترماست .

بدین گونه اجتماعی از ما و امثال ما که به گفته هدایت چون «یك مشت سایه که در اثریك کابوس هولناك یا خواب هراسناکی که آدم بنگی ببیند» ساخته می‌شود.

شاید نخستین روزی که اجداد غار نشین ما زندگی دسته جمعی را بر گزیدند دنبال یار ویاور بودند ازهراس

طبیعت و جانوران درنده جنگل بهم پناه آوردند برای رفع تنهائی و احساس امنیت و آسایش بیشتر جامعه تشکیل دادند ولی رفته‌رفته این جامعه به قلدر وضعیف باج بگیر وخرحمال تقسیم شد آقا وغلام و چاکرقلی بوجود آمد ــ آقاها برای گول‌زدن ناتوانها کمدی خدایان و دین و نظم و نسق راه انداختند حق‌ها باطل‌ها ، وباطل‌ها حق گردید ـ حق افرادو طرفهای اصلی قرارداداجتماعی ازبین‌رفت وبرای کسی حقی نماند مگر اینکه زورمند بود .

امروز را ببینیم ـ بایدآثار وافکار وزندگی صادق ـ هدایت را نگریست .

هدایت کودکی را در دست ننه‌جون خرافی وابلهی که با نادانی وفکرپست اورشك میبرد ـ گذراند ـ دوران رشد او همراه شکفتگی و پیروزی مشروطیت و جوانی پر احساس را شاهد جوانمرگ شدن ایده‌آلهای انسانی بود و دربقیه عمر «چون ناظردون و بیچاره ای در یك شب ابدی ـ مثل شبی که فکرو منطق مردم را فرا گرفته‌بود» در چهار دیواری که در و دیوارش زهرمی بارید با نوشتن ـ

وقت خود را کشت تا خسته و بیزار روزگار خود را پایان بخشید.

او از افراد بیچاره نسلی است که در عمر پر اضطراب خود دو جنگ وحشتناك وظالمانه جهانی را دیده‌اند.

بیخود نیست که مکرر در مکرر فریاد میزند که زندگی من «درچهاردیواری اطاقم» همه‌اش یك فصل ویك حالت داشته اینکه در یك منطقه سرد سیر و در تاریکی جاودانی گذشته است»

او با چشمان تیزبین خود می بیند حساب و کتاب و فریاد رسی درکار نیست دنیا «یك خانه خالی وغم انگیز و بی صاحب وخدای موهوم آسمان فقط انعکاس فرمانروایان روی زمین است که تازه هم باید به زبان عربی بااواختلاط کرد.»

انسان از هر موقع تنها تر است «خانه‌ها باشکلهای هندسی عجیب وغریب» ودریچه‌های تاریك ومرگزده گوئی جنبنده‌ای در آنها وجود ندارد و حتی «همه عناصر قانون مقدس آرامش هوای سوزان - قانون سکوت را مراعات»

کرده‌اند و «درهمه جا اسراری پنهان است بطوری که ریه‌ها جرأت نفس کشیدن را ندارند».

اگر آرزوی پدران ما از اجتماع آسایش و امنیت وزندگی راحت بود امروز آدمها سایه‌های هولناکی شده‌اند که برای «گول‌زدن‌هم» و کلاه سرهم گذاردن وحشیانه‌در تقلایند.

بیشتر مردم «خر درچمنی هستند» و گوسفندان غول بی‌شاخ و دم که در عروسی و عزای او قربانی می شوند» ومی‌خواهند هرطورشده وهرکسی هرکاری بکند تنها آنها «از نان خوردن و علف چریدن نیفتند» درك و احساس درستی از زندگی ندارند دنیا را آب ببرد آنها را خواب میبرد و ذره‌ای حس آزادی درشان نیست» و به‌نصیب‌وقسمت وخواست خدا ساخته‌اند.

عده‌ای هم که رجاله‌اند بفراخور دنیا آفریده‌شده‌اند جلومقامات دولا وراست‌می‌شوند طرف توجهات قرارمی گیرد پیزورلای پالان می‌چپانند - ادبیاتی در مدح گند کاریها بوجود میآورند واز دوره های مشعشع مداحی میکنند» -

برخرمراد سوارند - همه جور دستشان میرسد همه چیز بر ایشان حلال و زندگیشان چهار فصل ومتنوع ودر «منطقه معتدله» است وکامیاب‌اند.

عده‌ای هم که حقایق را میفهمند - احساس نیرومند دارند - دنیا و زندگی را بهتر می‌شناسند و از شر و بدی وحشت زده و بیزارند و بدبختانند به آنها نیاموخته‌اند که «به شب نگاه کنند و شب را دوست داشته باشند» - در برزخ این دو دسته همهٔ فشار را بردوش دارند همه فشار را که یا «فنر اعصابشان درمیرود و به آب و آتش میزنند» یا اگر بتوانند فرار میکنند ویا با دزد وخود خوری سنگ صبور و بلاکش همه بیدادها و زشتی‌ها برای خود جان میکنند و دلمرده وزنده بگور رهسپار جادهٔ خاموش عمراند.

تاریخی داریم سرتا پا زد و خورد - چپاول و کشت و کشتار وتسلط بیگانگان برما که از آنهمه جز ترس از هم - جز ناامنی خاطر و بی‌ثباتی و خود خواهی و خرمردرندی وچاکرمآبی چیزی برایمان نمانده و هر کدام را هزار رنگ وهزارزبان کرده است توی خودمان یك جوریم

با خانواده‌مان یك جوریم درمجالس رسمی با اهل محل باهم پیاله وشریك هرزه گردیها طورهای دیگر و به این همه ریا وفریب هم با سرفرازی نام زرنگی وسیاست میدهیم.

وقتی هدایت با تلخی از خود می پرسد «آیا ممکن است که دو نفر ولو دو دقیقه هم باشد صاف و پوست کنده همه احساسات و افکار خودشان را به هم بگویند؟«و با کسی جز با سایه‌اش نمی‌تواند درد دل بکند و زبان او را فقط سایه‌اش می فهمد»

زمانی که‌از«زخمهائی مینالد که‌مثل خوره‌میخوردش» ومی خواهد با تنها زبان و تنها رنگ صادق خودش عصاره دردهایش را «قطره قطره چون آب تربت در گلوی» تنها همرازش سایه‌اش بچکاند وبا خشم ودرد بگوید«این زندگی من است» اشاره به‌این دردهای کس ـ مدان و تاریخی‌ماست باین«محیط گند. بی‌شرم»وروح کشی‌است که برای‌خودمان ساخته‌ایم و جز «تنگ نفسی و خفقان» گریزی ندارد و به هر کس که دستش از همه جا کوتاه شود میگوید «برو

سرت را بگذار بمیر»[۱]

بالاخره او هم یکی از زاده‌های این سرزمین است باید دردهایش را بدانند این عقده‌ها را که از خانه پدرش و از آسمان نیاورده مال همین آب و خاك است او مشتی نمونه خروار است چرا که درد هایش را ننویسد دست کم که تسکینش میدهد دردهایی که مال خودش تنها نیست مال همه است وهمین جاست که شأن نزول و انگیزه نوشتن اثری مثل بوف کورش روشن میگردد.[۲]

۱- آنچه بوف کورمی بیند
ریمون وسنی
«یك ایرانی است. آری یك ایرانی! چگونه میتوان یك ایرانی بود و مطلقاً هم، ایرانی نبود؟ کسی که در زیر روکش طلائی یعنی نفت از گرسنگی میمیرد و یا معذرت میخواهم مرده‌ای که رویش را طلا گرفته‌اند.

۲- اندره روسو
«.. این کتاب وحشتناك و شایان تحسین چیزی نیست که بی‌هیچ اساسی بوجود آمده باشد این خیال پردازی یك سرگرمی وتفنن ادبی نبود هر چند بطوریکه خواهیم دید بسیار عالمانه تنظیم شده است. بوف کورمحصول نیروی فشرده ادبی داستان سرائی است که ازآن برای رهانیدن خویش ازدنیائیکه خود را درآن زندانی میدید مانند پناهگاهی استفاده کرده‌است.»

اگر به اصطلاح قرنهاست که سرپا ایستاده‌ایم و تاریخ مستند داریم نه بخاطر پیروزیها و قدرت بوده است بلکه بخاطر این بوده که در این چهار دیواری همیشه این آش و این کاسه بوده همیشه قلدر و توسری خور وجود داشته واحوال ما عوض نگردیده و از دولت سر این دردها و شورشگران بزرگی چون خیام و حافظ و هدایت‌ها بوده است که دلیرانه فریاد کشیده‌اند وعلم طغیان را برافراشتند ونالەهای آنها با ما هم‌آوازی و همدردی دارد و ما را به‌هم ربط میدهد .

ادبیات ما سرتاسر هجران و نامرادی و درد است و موسیقی غم‌انگیزما بازگوی دورترین وعمیق‌ترین ناکامیهای ما ونسلهای بیچاره ماست.

ضرب‌المثل‌ها ومنطق‌های روزاند ما مثل ...

«هرچی دیدی هیچو نگو بتوچه ... بما چه

این نیز بگذرد ... زمانه با تو نسازدتو بازمانه بساز..

کی به کیه - خر خودت رو برون - دست بگذار رو

کلای خودت بادش نبره»

فردا رو کی دیده ـ هرچی شانس و پیشانی میخواد
روزی رسون کس دیگه‌س ازما نخورده باشی
ناقلا روده‌ی راس تو دلش نیس ـ بد از پیش خدا نیاد
و هزاران مثلها و خرافات دیگر از این نمونه ها
نشان میدهد که ما چقدر سطحی و ولنگار و حقیریم.

این درد های ما بقدری در هم و سر گیجه آور است که هنوزهم با وجود آگاهی از بیشتر سرچشمه‌های گندآن نمیشود نه در دل خودمان نه در گفتگوهای خودمانی - اندیشه گران بیچاره علتی یگانه و درمانی شجاعانه و روشن برایش نشان داد و ناچار متأسفانه سردردهای اجتناب ناپذیر وجبرهای تلخ دیگرمان برخود هموارمی‌سازیم.

عالیترین تمدنهای موجود با سرشت و امیال آدمی معارض و سرجنگ دارد و جامعه در افرادش عقده و درد ایجاد میکند تا چه رسد به‌اجتماع‌ماو تمدن و تربیت بحرانی وشلم درشوربای ما

روانپزشکی ـ گرچه درفرهنگ انسانی‌سابقه‌یکی دوهزارساله دارد ولی درقرن ما شکل منطقی و علمی خود را پیدا و نوآور وشکل دهنده بزرگ آن فروید است.

درزمینه علل بیماریهای روانی هنوز منطقه‌های روشن بسیار کم است چه بسیار که در دیوانه های نمونه علت معینی را پیدا نکرده‌اند وبطور کلی علت شناسی و آسیب‌شناسی قلمرو بسیارمحدودی دارد وکارهای زیاد باید انجام گیرد تا طرز بروزنشانه‌های روانی وعلل گونا گون جنون یکان‌یکان از ارثی و محیطی و جسمی و واکنشی هویدا گردد جنون وعصبیت عکس‌العملی در این دوره‌اعصاب شکن وروح کش جای اول را دارد احوال واحساسهای درونی دیوانه وسالم راکاملا نمیشناسیم و با وجودیکه تشخیص جنون و سلامت با این دانش است درموارد زیاد از عهده آن برنمیآید زیرا در دنیای ما اقلا برای‌ماطلقی وجودندارد وجنون‌وسلامت هم دوچیز اعتباری ونسبی هستند وآدمی حتی دربیست و چهارساعت یکسان و یك حال نبوده و باآب وهوا وامواج و.. تغییرمیکند.

جنون - قطب پست زندگی روانیست دیوانه رو به تیرگی وافول دارد و ازتفکر وتعقل و نتیجه گیری درست عاجزاست و روانش دستخوش دگرگونی شده و از همه

بالاترجنون چیزی چندی و کمی است همه ما کم و بیش علائم و آثاری از باصطلاح جنون داریم اینکه می گویند دیوانگی انواع و اقسام دارد پربیخود نیست منتها کم و زیادی این نشانه‌ها شرط است همه ما دچار توهم و خیالات میشویم و برحسب تجربیات زندگی و حال و روزمان و آرزوهایمان برشهپر خیال ناظر بر صحنه‌های رویائی و کابوسهای عجیب وغریب به پرواز درمیآییم.

گاه و بیگاه که فراغتی از گرفتاریهای مبتذل روزانه پیدا میشود ویا تصادفی در آینده‌ای می نگریم از دیدن خود احساسهای متفاوت بما دست میدهد یك وقت برشکستگی و پژمردگی خود متأسف میشویم وزمانی بر عمری که بیخود وبیهوده ازدست رفته و یکوقت هم از تفاوت و نارسائی این چهره باغصه‌ها و افکاری که در آن لحظه ما را بخودمشغول داشته و با قیافه دوره‌های گذشته وخاطراتی عمر.

همه ما ممکن است با خود حرف بزنیم اشتباه لپی وچشمی بکنیم چیزها واشخاص را عوضی بگیریم- گوشمان عوضی بشنود- خیالی را حقیقت بشماریم و بعد که متوجه

شدیم دچار تردید بشویم ودر حالات خاص در همه چیزشك بکنیم ـ شکی که مرحله کمال رشد ما و خاصیت ساختمان ژرف‌ماست باخود حرف‌زدن وحس دوتائی‌ویا چندشخصیتی نتیجه تمدن وزند گی اجتماعی ومکانیك وجود ماست.

همه ما چه بسیار حرکات بی اراده و ظاهراً بیجا و نامفهوم داریم غریزه ها ـ عادات و وسواسها مارا بکارهائی وامیدارد که اگر به‌خود آییم گاهی برای خودمان هم‌مایه خنده است.ـ ازچیزهایی بیزار وبه چیزهایی عشق میورزیم در موارد زیاد دچار جدال درونی بوده و احساس ها و پریشانی‌خاطر ودردهایمان غیرقابل گفتن میشوند.دیگران مارا نمیفهمند وبنظر ازما بسیار دورند.

خوابهائی میبینیم که خیال میکنیم بیرون از تجربه‌ـ مغزو زند گی ماست.

بارها حس کرده‌ایم زیان برده ایم از حقارت وزیر دستی وناکامی بدون اینکه بدانیم‌ـ رنج برده‌ایم وازخودمان ودیگران بیزار و تصورات انتقامی نسبت به آنها که‌به ما ظلم‌وستم رواداشته‌اندبی‌اختیار ازمغزمان گذشته‌وبی‌تفاوت

وبی‌اراده وبیزار شده‌ایم - گاه‌وبیگاه خیره‌و مبهوت نگران چیزی برجای‌مانده‌افکار درخشان وبزرگ یاسیاه‌و کشنده مارا دربر گرفته است.

دل‌هره‌هائی داشته‌ایم که‌خودرا نزدیك به‌درهم‌شکستن وجنون یافته‌ایم دلشوره و اضطراب وغمهای ظاهراً بیدلیل مارادرهم فشرده که گاهی بایك جمله یاجابجا شدنی گلوی مارا ول کرده است و آرزو کرده ایم کاش میتوانستیم این حالات و هیجانات را برای دیگران بازگو و مجسم کنیم حوادث و تأثیرات دوره نابخودی و بی شعوری اول عمر برای همیشه ما را درسایه روشنی مرموز و مه آلود نگه میدارد.

کم و زیادی و چگونگی این احوال و دگرگونی یاحذف مجنونانه آنها برای هرفرد سالم وبینا بسیار آسان است.

در دنیایی که حتی نفیش برای آدمیزاد اصیل‌نیست و او نه کسی هست ونه چیزی به‌حساب میآید ونه به‌کاری میخورد جزتوی سرهم زدن طبیعی است که انسان حساس‌و

هوشمند در آن حس فسخ و مرگ تدریجی میکند به همه چیزش بدبین میشود و از همه چیزش بوی مرگ می‌شنود وخیره ومات بر این «مسخرگی بزرگ» آفرینش یا «احمقی بزرگ» بر جای سنگ میشود. نسبت دیوانگی به هدایت کمال نادانیست انسانیکه آنقدر جوینده و روشن بین وموشکاف بود و باهوش تند و فراوان خود بدنبال یافتن حقیقت ته علوم را بالا آورد و آن همه آثار درخشان آفرید - آنقدر عمیق پی به جبرهای تلخ و دردهای بیدرمان و ساختگی آدمیزاد برد نمی‌تواند ازچشم عرف ودانش ما دیوانه باشد اگر او دیوانه است بر آستان چنین دیوانه ای من به خاك خواهم افتاد.

نبوغ- قطب عالی زندگی روانی و شخصیت آدمیست وجود نبوغ کاملا محتمل وغیر قابل تردید است همانطور که در طبیعت در مثل میوه‌ای را می‌یابید که در حد کمال زیبائی ورشد وسلامت خود میباشد بدون آنکه کوششی درراه آن بکار رفته باشد.

البته در آدمیزاد پیدایش این حد کمال بسیار نادر واتفاقیست ودر هر عصری شاید تعداد این گونه افراد از

انگشتان دست تجاوز نکند چه بوجود آمدن انسانی درحد کمال رشد وسلامت خودمیتوان تصور کرد با شرائطی که لازمه آنست واین ناتوانی زیستی که داریم امکان پیدایشش چقدر کم ودور است.

نابغه بمیزان زیادی از آدمهای معمولی فاصله دارد تیز هوشی واحساس تندش مایه شگفتی ونیروهای روانیش همه یابیشتر درخشان وتابناك میجوشند.

جامعه از معدودی افراد هوشمند اکثریتی کم هوش و تعداد بیشتری بیهوش و دیوانه و نخاله تشکیل میشود محیط وتربیت در پرورش یاخفقان استعدادها اثر فراوان دارد بروز و بیداری نیروهای روانی وابسته به آموزش و پرورش درست است.

زندگی مدیون نوابغ است دنیای بدون نبوغ تاریك وغیر قابل زیست میباشد. این نوابغ اند که در زندگانی دگرگونی وبهبود بوجود میآورند وگرنه از بخور و بخوابها کاری ساخته نیست اینکه نبوغ و جنون را نزدیك دانسته وبگویند نوابغ کارهای بزرگ خودرا درحالات بحرانی

جنون ظاهر میسازند عقیده عامیانـه ایست روشن است نابغه‌ای که مدتها در گوشه‌ای در بروی خود میبندد و بجای تفریح دنبال هدف وفکری خود را چون شمع آب میکند از لحاظ مردم دیوانه است ولی آشکار است که حالت او ودقایق الهام و آفرینش او فوق بشری و توصیف ناپذیر است اگر نفس این حالت و آن کنجکاوی و جوینده گی نابغه نوعی جنون محسوب شود پس باید گفت که همه آنها که هدفی را دنبال کرده وعمری را بپای آرزو گذرانده و همه نوابغ دیوانه‌اند این از انتقامجوئی کوته فکران است که همیشه در پی خوار و خفیف کردن بهتر از خود هستند تا جائی که نبوغ را با جنون مترادف یا شکلی از آن میگویند هدایت بدون شك نابغه‌ایست که چون هنر-مندی ایده آلیست و حساس بود و جامعه او را نومید کرد و سرنوشت را ژرفتر از سرشت خود دید پیش از آن که «طبیعت خراب کند» بمیل خود سررا زیر آب کرد و رفت

نبوغ کامل از جنون کامل بسیار کمیاب‌تر است و انسان تحت تأثیر نیرو های بی پایان و از جهتی هر فرد

ترکیبی از میلیونها فرد است و بنابراین همراه بودن و مخلوط شدن این دو محال نیست و بیشتر آدمها کم و بیش نقاط ضعف روانی دارند و کمتر کسی را میتوان یافت که در زندگیش زبونی و ناتوانی خود را حس نکرده باشد و تنها چیزی که میشود گفت این است که نوابغ چنانکه دیده وخوانده‌ایم گذشته از سطح فکر و هوش عالی بیش از دیگران حساس بوده‌اند سازش با محیط کم داشته‌اند یا محیط آنها را از خود رانده و چنانکه هدایت درباره کافکا میگوید «پیش از دیگران احساس تندی از سردی دنیا دارد و نمی‌تواند این سردی را از خود براند ونه به‌آن‌خو بکند»

اینها بدلیل احساس عمیق خود و فهم حقایق تلخی که دیگران از درکش عاجزند و بدلیل نیافتن همفکر و همزبان ناچار گوشه گیر و خود خور میشوند و در برابر ناهنجاریها و بیدادها واکنش شدید نشان میدهند و چون مردم عادی آنها را نمی‌فهمند مانند حافظ به دنیای خاص خود پناه میبرند.

جز صراحی و کتابم نبود یار ندیدم
تا حریفان دغا را بجهان کم بینم

واین که بیشتر از مردم به عصبانیت،وحساس بودن و زود خشمی خود میبالند تقلید واداتی است که برای جبران حقارت خود ازنوابغ درمیآورند،ودر واقع تظاهر به بزرگی وتیزهوشی میکنند .

به حساب معلومات کنونی بیشتر از نوابغ روحیه ادواری و اسکیزوئیدی یا (جدائی شخصیت) داشته‌اند و اگراین ناسازگاری با محیط و حساسیت فراوان و خود-خوری،و گوشه گیری واندوه‌های هوشمندانه وعکس العمل-های تند را نقاط ضعف روانی بشمار آوریم باید پذیرفت که هدایت ازاین نقطه ضعف ها فراوان دارد ولی همین خود مورد گفتگو و بگمان‌قوی نتیجه تند ذهنی ونبوغ‌اند.

در دنیا کدام نابغه‌ای را سراغ دارید که همه قوانین ساختگی اجتماع را برسمیت شناخت و مورد لطمه وافترا قرارنگرفت قدرش را در حیاتش دانستند وشکنجه وآزار ندید ؟ .

هدایت غولی است که پس از خیام برای اولین بار در فرهنگ بشری همه چیز را با زبان مردم و غیرفلسفی روی دایره ریخت و آنچه دیگران پروای بازگو کردنش را ندارند با تهور و بی باك روی کاغذ نقش زد او نابغه ای وحشتناك است و جز او دیگری نمیتوانست و نه صلاحیت آنرا داشت که این طور پرده‌های فریب را از میان بردارد دنیا را آنطور که هست عریان و زشت بنمایاند دردها را رندانه و بی‌اشتباه نشان دهدو با بیرحمی هرگونه دلخوشکنك وریائی را با نفرت تمام محکوم کند.

پدیده های برجسته روانی هدایت افسردگی عمیق (دپرسیون) و حساسیت فراوان اوست که از اوائل جوانی بعد از فرو نشستن خشم و طغیانش در «فوائد گیاه خواری» برای همیشه او را در بر گرفته بود نومیدی غم انگیز

ژیلبر لازار

«... نومیدی که در بوف کور دیده میشود کم وبیش مجرد بوده ودرعین حال دارای وجوه متمایزی است که تا پهنه سر- نوشت بشر وجهان بسط یافته‌ازحدودزمان ومکان خارج‌میباشد»

اوست که در اجتهاد زودرسش دامن گیر او شد و با مکتبی که برای خود ساخت پرورش یافت و همه کاوش‌های بعدیش که در شناخت انسان وزندگی و دنیا بعمل آورد تا دوران پختگی و کمالش رخنه‌ای در آن باز نکرد و هرچه بیشتر کاوید بیشتر بـه دلیل نـا امیدی برخورد گوئی سرنوشت چنین میخواست که «همه چیز در سراشیب تخیل شوم او طوری جور بشود و سرازیری فاجعه‌انگیز زمان» ومکان وروزگار ما اورا تایید کند وبا اوهماهنگ گردد – و بالاخره برگزیدن مرگ را در جدال ابدی «بودن یا نبودن» در دورانی که برای او دیگر منطقی مینمود و خود نتیجه دو پدیده بالاست.

و همه اینها بـه حدی در هدایت در حالت طبیعی و انسانی بروز و رشد کرده که هرکس دیگربه جای او بود شرائط و احساسات و تجربه های او را داشت بی شک سر- نوشت دیگری نمیتوانست داشته باشد.

در دنیای ما علم دیگر همه دستاویزها ودروغها را از بین برده و همه متفکرین درسرحد دانش و دیدن برهوت

هولناك هستی و این خاکدانی که دیر یا زود بسردی و ظلمت فرو خواهد رفت دچار سر گیجه و سستی شده‌اند - انسان را تنها یافته‌اند «که جز به نیروی خودش» به هیچ چیز نمیتواند پشت گرم باشد و این دیگر بر راهبران اجتماع است که جای خالی امید های گذشته را پر کنند تا ایمنی و تنهائی افراد اجتماع را از بین ببرند و دردهای تحمیل شده ستمگری خود برخود را که قوز بالای قوزند ازمیان بردارند تا پنج روزه زند گانی در این سرای دو در ارزنده و نزدیك به آرزو های بلند افراد و پایه گذاران جامعه باشد و برای هر فرد از اجتماع و هر انسان روشن بین و اندیشمند برمرگ هزاران باربرتری داشته باشد.

روانکاوی- فروید پزشك روانشناس سازنده این دانش است روانکاوی مانندتمام‌پدیده های دوران پر آشوب ما اساس خیلی از موهومات وعقائد را در هم ریخت وجهان بینی وروانپزشکی را دگر گون ساخت با روانکاوی‌مشکل فرد و اجتماع برای دیگران تا اندازه زیادی حل شد و علت بسیاری از ناراحتی های روانی و جنسی و رفتار های

شخصی و انحرافها روشن گردید - تردیدی که هنوز در بعضی نسبت به عقائد فروید وجود دارد مربوط به کهنه پرستی وترس ازتغییری است که این آدمهای ناتوان دارند با این همه هیچکس نتوانسته از روی منطق مخالفتی با آن بنماید ومورد قبول اکثریت استادان روانشناس میباشد.

هدایت مانند هر انسان روشن بین و دانش پژوه برای شناسائی خود ودیگران بـه روانشناسی و بخصوص روانکاوی روی میآورد بخصوص که اوج سر و صدای این نظریات همزمان با دوره رشد وجویند گی هدایت بود.

در همه آثار او آشنائی عمیقش به نفس شناسی به چشم میخورد او درجستجوی افکار؛ ونیرو های حاکم بر آدمیزاد ویافتن علل بیزاری و حالات روانی خود می‌فهمد افکار و تصورات ما خارج ازطبیعت نیست و با تأسف و درد در میابد که «در زندان زند گانی زیر زنجیر های فولادین بسته شده و زند گی و روز گار او را آنطور کرده» و رشته دراز افکار - کیفیات ارثی ما را تا پدران جنگلی ما دنبال میکند.

در آتش پرست «تکان و هیجان مذهبی» را .روشن-
بینانه ومنطقی نتیجه سستی وناتوانی آدمیزاد میداند .

در «بن بست» موقعی که قهرمان داستان پیشانی رفیقش
را «همان جوری که وقتی بچه بود روز عید نوروز پدر
بزرگش او را میبوسید یعنی لبهای خود را بـه پیشانی او
میمالید» می بوسد هدایت با هنرمندی تمام چند موضوع
روانی را یکجا در دو سه عبارت نشان میدهد کـه چگونه[1]
حالتی از هم جنس دوستی با یاد آوری عمل شبیه آن در
کودکی در یک نفر بوجود میآید و رشد ونمو میکند و با
احساس عمیقی که او از ریشه ارثی بسیاری از عادات واعمال
وافکار ما دارد چگونه وجود ایـن حالت را به دل نسلها
میکشاند در آغاز همین داستان وقتی که میگوید «صبح
خیلی دیر بیدارمیشد نه از راه تن پروری و راحت طلبی بلکه
فقط منظورش گذرانیدن وقت بود» میخواهد مکانیسم
بغرنج تنبلی و بی علاقگی وضعف غرائز ظاهری ما را با
دیدشگرفش روشن کند که نتیجه زندگی بی هیجان و بی

1-Pathogeny

امید ماست ووقتمان را حرکت وحرارتی پر نمیکند ناچار باید خودمان آنرا بدین گونه به‌پشت سر برانیم.

در «بوف کور» ضمن ثبت احوال وافکار خودوتوجه کامل به آنچه که دور و بر اوست مینویسد «بنظرم آمد تا مدتی که کوزه روی رف است خوابم نخواهد برديك جور ترس بیجا برایم تولید شده بود که کوزه خواهد افتادبلند شدم که جای کوزه را محفوظ کنم ولی بواسطه تحریك مجهولی که خود ملتفت نبودم دستم به کوزه خورد» بااین چند جمله سه موضوع را که عبارتند از وسواس - ترس - و حرکت ناگهانی در شرائط ایجاد و نمایاندن علت آنها و طرزپیدایششان بیان میدارد.

سه اثر «بوف کور» «زنده بگور» و «سه قطره خون» او بطور خاص روانشناسی هستند گوئی روانپزشکی حرفه‌ای با هنرمندی غیر قابل تقلیدی آنها را برای تجسم و تشریح احوال روانی بوجود آورده است افسوس که حوصله و

فرصت نیست و گرنه برای بحث در هریك از این سه اثر

براستی وبه حق باید کتابها و تفسیرهای جدا گانه نوشت

ودر اینجا مختصر و موجز بحثی درباره بوف کور از نظر

میگذرانم .

تجزیه روانی «بوف کور» :

گذشته ازاینکه هنرمندی چون هدایت در اتمسفر

ترسناك و زور زمان طور دیگری نمیتوانست حرفها و

احساسهای خودرا بزندجز بصورت گمراه کننده و کنایه‌ای

بوف کور[1] که در ظاهر شرح دردها و احوال و افکار و

بغرنجی‌های درونی یك انسان آگاه و ناکام است وسرشار

از تجزیه و تحلیل های روحی و مسئله‌های روانشناسی

اساساً باید آنرا یك روانکاوی شخصی (اتوانالیز) دانست

تجزیه و تحلیلی است که تمام مسائل روانی وجنسی رادر

---

[1] بوف کور ـ رئه‌لالر

«آیا اکنون باید کافکا را بمیان بیاورم و از بوف کور

بعنوان ادعانامه‌ای برضد وضع حیات بشر گفتگو کنم ؟»

بطن خودمکرر درمکرر تعلیل‌وتشریح‌میکند ومجموعه‌ای ازحالات ونشانه‌های روانی بدست میدهد .

نویسنده چون روانکاوی استاد میداند که برای پیدا کردن عقده و معارضه درونی بیمار خود باید جلو جریان افکارش را باز بگذارد تا بیمار آنچه از مغزش میگذرد بزبان بیاورد روشی که امروز برگزیده همه روانکاوانست همچنین میداند که آدم را از روی ضمیر نابخودش ازروی افکار وتجلیات درونش باید شناخت که بهتر از همه در رؤیا- بین خواب و بیداری کابوس - حال خلسه و جذبه مواد کیف دهنده پدیدار میشود و با تصور حالات یك دیوانه و بزبان اوقابل گفتن است و گذشته از این معتقد است که «رؤیا با وجود لغزندگی صرفه جوئی بزرگی ازلحاظ توصیف‌دارد» وبنابراین باآگاهی‌جریان فکر ومحتویات درون‌خودرا مسلط‌وآرام روی‌کاغذمیاورد «این رشته هائی که سرنوشت غم انگیز مهیب و پراز کیف مراتشکیل میدادآنجائی که زندگی‌بامرگ آمیخته‌میشود وتصویرهای منحرف شده بوجود میآید میلهای کشته شده

دیرین - میلهای محو شده وخفه شده دوباره زنده میشوند وفریاد انتقام میکشند » بدین طریق مسئله‌های مشکل را تفسیر. عقده‌ها و مجهولات رارشته رشته بطور دقیق از هم میگشاید ودرشعاع درخشان دانش وبینش فوق‌العاده خود بررسی مینماید.

این خود روانکاوی بوف کور نخست از بیان یکی از حالات خواب و بیداری آرام و مسلط شروع میشود و بعد که خودبه‌خود داستان عشق ناکامی را بهانه کرده رفته رفته تشویق شده وبه فکرش میرسد که بهتر است آنرا غلیظ‌تر وسنگین‌تر کند ناچار بخش دومی میآفریند که در آن حالت‌ساده بین‌خواب و بیداری را تبدیل به کابوسی ظاهراً وحشتناك وغریب ساخته تا ضمن آن شدیدتر وغیر عادی‌تر بتواند ته وجود خود را بالا بیاورد و کفگیر را به ته دیگ برساند و به این وسیله بگوید آنچه ناگفتنی است و آنچه مثل بغض گلویش را میفشرد و روی دلش بغه کرده بود آنچه که بزبان عادی و رسمی گفتنش

جرم و گناه بود.

در بسیاری از موارد نظریات علمی را با زبان شیوا و رسای خود تشریح میسازد گوئی بتدریس پسیک انالیز سرگرم است وخواننده بجای سر گذشت «بوف کور» عبارات روانشناسی را بزبان روزانه میخواند «وبعد از آنکه بیدار میشدم در همان دقیقه اول هنوز بوجود خودم شك داشتم از زمان ومکان خودم بیخبر بودم» یا جای دیگر «گویا خوابهائی که میدیدم همه‌اش راخودم درست کرده بودم و با افکار و مشاهداتم وفق میداد وتعبیر حقیقی آنرا قبلا میدانسته‌ام» که‌در یك کتاب‌علمی هم‌برای تجسم وفهماندن توهم طبیعی (ایلوزیون) وحقیقت رؤیا چیزی غیر از این نمیشود خواند.

اندره روسو

«نگرانی همیشگی برای رهانیدن خویش از این دنیائی تحمل ناپذیر وخشم ناشی‌از مشاهده اینکه شخصی خواه‌وناخواه به‌آن بسته‌است برسراسر این رؤیاهای شگفت انگیزحکمروائی دارد.

یا برای نشان دادن حالت بهت و خیرگی چیزی بهتر از این نمیتوان آورد «مثل وقتی که آدم خواب‌می‌بیند خودش میداند که خواب است ومیخواهد بیدار شود اما نمیتواند مات ومنگ ایستادم».

برای فرار ازناراحتی میداند که طبیعی و بی اراده «پس‌زدن» یا (رپرسیون) در ضمیر آدمی انجام می گیرد ولی اوبا اراده میخواهد عقده‌های خود را به دل تاریک ضمیر نابخود بفرستد «دستم راجلو چشمم گرفتم تادر چاله آن شب جاودانی را تولید کنم . . اغلب حالت وحشت برایم کیف‌مخصوصی داشت... بطور مبهمی آرزوی زمین لرزه یایك صاعقه آسمانی را میکردم برای اینکه بتوانم مجدداً دردنیای آرام وروشنی‌به‌دنیا بیایم» ولی افسوس که این فراموشی ممکن نمیشود وپیوسته «هستی خودرا» باغم ودرد حس میکرد.

هدایت نخستین کسی است که کار دانشجویان فارسی زبان رابرای فهم اصطلاحات و حالات روانی آسان کرده، برای حرکت و تکلم در خواب (سمنومبولیسم)

گذشته ازشرح های دلپذیر بقول آقای دکتر رضائی کلمه زیبای « خوابگردی را آفرید و برای نمایش در بیداری خواب دیدن یا (انیریسم) تابلوهای زیبائی در زنده بگور وبوف کور نقش زد که دردانشکده پزشکی استادان برای تفهیم بدانشجویان ازآن مثال میآورند ازجمله در زنده‌بگور« دیشب بود ، چشمهایم را بهم فشار میدادم خوابم نمیبرد افکار بریده بریده پرده‌های شورانگیز جلوچشمم پیدا میشد خواب نبودچون هنوز خوابم نبرده بود- کابوس بود- نه خواب بودم ونه بیدار- اما آنهارا میدیدم .، این کابوسهای ترسناك ازجلوچشمم ردمیشد-.. میدیدم بسته‌ای کاغذ در هوا - باز میشد - ورق ورق پایین میریخت - یکدسته سرباز میگشت صورت آنهاپیدا نبود- شب تاریك وجگرخراش پرشده بود ازهیکلهای ترسناك وخشمگین- وقتیکه میخواستم چشمهایم را به بندم و خودم را تسلیم مرگ کنم این تصویر های شگفت انگیز پدیدار میشد - دائره ای آتشفشان که به‌دور خودش میچرخد - مرده‌ای که‌روی آب رودخانه شناور بود- چشمهائی که ازهرطرف

بمن نگاه میکردند ...»

مکانیسم (طرز پیدایش) و جنبه تلقینی عادت را ندیده ام که کسی در یک جمله تنها در یک جمله مانند هدایت برساند «همانطوریکه به تریاک عادت کرده بودم همانطور باین گردش عادت داشتم».

یادرباره‌فراموشی نزدیک **antegred Amnesie** و چگونگی اختلال حافظه که درفلج عمومی **general Paralysis** پیدا می‌شود «بنظرم آمد خواب دیشب آنقدر دور ومحوشده بود مثل اینکه چندسال قبل وقتیکه بچه بودم دیده‌ام.»

یا در اینجا که به کرختی و سکون وضع جسمی **Katasonie** اشاره میکند «از سرجایم تکان نمیخوردم همینطور بدوده پیه سوزنگاه میکردم»

در مورد رشد و تکامل غریزه جنسی - توقف در مراحل مختلف - تصعید - و انحرافات آن که چگونه ممکن است بوجود آیند و در تمام عمر ثابت بمانند عقده «مادرپرستی» و «پدردوستی» - «میل جماع بامحارم» بچه‌بازی

توقف در مرحله خود جنسی - سکوت و بی تفاوتی آن- همجنس بازی- استمناء ناهمجنس پرستی- جویدن انگشت چیز پرستی (فتیشیسم) - مشروط و وابسته شدن غریزه جنسی واصل رابطه‌عشق ونفرت- حیوان بازی (زوئوفیلی) ومرده دوستی (نکروفیلی) وبالاخره- سادیسم و مازوشیسم همه رایکان یکان بخوبی شرح و بسط میدهد واین شرح و بسط طنز خاصی دارد که بیچارگی و بیارادگی انسان را میرساند وباکینه وعمد همراه است یعنی هدف اینستکه این مسائل را بنویسد و چگونگی علت و امکان آنرا بفهماند ونیروهای حاکم بر آدمیزاد را جدا جدا آشکار سازد .

«اصلا مادر اومادر من بود وبرای همین علاقه بود که‌دخترش را- خواهر شیری خودم را بزنی گرفتم . . . چون یك شباهت محو ودور باخودم داشت»

« اما آنچه نزد پدرش مرا متنفر میکرد در او برای من جذبه و کشندگی داشت»

« کی میداند شاید با منهم طبق میزده مثل خواهر

خوانده‌ای که زنها برای خودشان انتخاب میکنند»

«... ازصورت خودم خوشم آمده بودیك جور کیف شهوتی ازخودم میبردم»

«ران ساق پا ومیان تنم یك حالت شهوت انگیز ناامید داشت سایه آنها هم مثل دهسال قبل بود مثل وقتیکه بچه بودم»

« از حرارت تنش از هستی او درین پیراهن مانده بود آنرا بوئیدم ومیان پاهایم گذاشتم وخوابیدم ...»

« این درد عشق است که تورا هنرمند کرده عشق کشته شده»

در انسان بسیاری ازغریزه‌ها ازجمله غریزه جنسی خود بخود ممکنست مشروط شود و هدایت باین موضوع اینطور اشاره میکند «بعدتن گوارا .. وخوش حرارت او را بیاد همان دخترك رنگ پریده لاغری که چشمهای درشت بیگناه ترکمنی داشت و کنار نهر سورن باهم سرما ملك بازیی میکردیم درآغوش کشیدم بنظرم میآمد که حس عشق و کینه توام بود»

ثبت و منعکس کردن حالات توهمی خط اصلی و طرح کار را تشکیل میدهد آنجا که لازم است و در جای خود همه با استادی نقاشی شده و خورد خوردرو باخریان شدت وحدت داده به هذیان مبدلش میسازد .

روی این زمینه تمام احوال روحی وهمچنین احساس حقارت آسیب دیدگی و ناکامی واندوه خود را کم کم شدت داده به اوج میرساند .

برای نشان دادن ضمیر آگاه و مرزهای اندوه و فریاد ازپرشکنجه بودن «حال» و فراموشی گذشته نزدیك فراموشی اینکه دیروزچه کرده ودیشب چه خورده و تجسم اثر و بقای افکار موروثی با غمی جانکاه میگوید « همه فکرهائی که عجالتاً در کله‌ام میجوشد مال همین الان است .. یك اتفاق دیروز برای من ممکنست کهنه‌تر و بی‌تأثیرتر ازیك اتفاق هزارسال پیش باشد »

عقده‌ها و انحرافهای جنسی را یك یك در حالیکه فکر کردن بآنها طبیعی و وقوعشان در آن حال و آن موقع محتوم است مینویسد تا آنجا که سادیسم واکنشی طبیعی

جلوه میکند میگوید: «لذت دیگری که برای جبران عشق ناامید خودم احساس میکردم برایم یکنوع وسواس شده بود نمیدانم چرا یادمرد قصاب روبروی اطاقم افتاده بودم.. بالاخره منهم تصمیم گرفتم یك تصمیم ترسناك» از خودش و قیافه‌اش در آینه از احساسهای ساده تعجب - تأسف و تفاوتش باافکار وبا گذشته‌ها - شروع کرده از اختلال و دو تا شدن شخصیت تا انحلال و محو کامل و مسخ شدن بصورت پیر مرد خنزر پنزری میرساند که در همه حال‌هم آگاهی کامل او و اراده مسخره کننده‌اش به چشم می - خورد .

از سایه‌اش که در آن روزگار تنها همدم وشنونده‌اش میتوانسته باشد-سایه‌مضاعف،سایه‌پررنگش ، سایه بی‌سرش ، وبالاخره سایه سرگردان و بسیار کمرنگ‌ولرزان و پاك شده‌اش گفتگو میکند تا احساسها و مظلومیت رقت‌انگیز خودش را نشان دهد خرافات مربوط بسایه را مسخره کند واحساس آدمهایی بیچاره را بیاد بیاورد که وجودشان روی این کره خاك بقدر سایه‌ها هم ثبات و ارزش ندارند.

انواع واقسام توهمات بویائی، چشائی، گوشی، چشمی وحس قبلا دیده و شنیده را باهزل و نیشخند ردیف میکند تا بگوید که آدمیزاد در دست چه نیروهائی اسیر است وچه اندازه قدرت وضبط ودرك عوامل خارجی را دارد.

از ترس‌ها ترس ازرجاله‌ها ترس از گزمه‌ها پیرمرد شالمه بسته وبساطی خنزر پنزری تا ترس از اینکه «د کمه شلوارش سنگ آسیاب» بشود و« کرم توی پاشو به حوضشان مار هندی گردد» همه با طعنه و کنایه وجدو قیافه حق به جانب سخن میراند.

در زمینه تکرار اندیشه‌ها و حالات ـ حرکات و جملات باید گفت که در تمام موارد هدایت باقصد و عمد چیزی را در طول داستان دو یا سه مرتبه یا بیشتر گوشزد میکند یکجا برای نشان دادن اهمیت آن و تأثیر دلخواه درخواننده است[1] یکجا برای زیبائی کلام و رعایت رموز

اندره روسو

«بدین ترتیب دونوشته‌های ادبی او که شامل شرح وقایعی است کلماتی بکار برده میشود که هدف تکرار آن نیروی

بقیه در صفحه بعد

هنری و سبك اوست یکجا فریاد است و تأثیر عظیم آنرا چون ظلمی گران برمغز و اعصاب خود مجسم میکند و هیچکدام را نمیتوان به عنوان یك اندیشه ثابت و موذی که خودکار و پیوسته بیان میشود و نشانه یك آسیب روانی باشد انگشت گذاشت .

در بیان حالات عاطفی خود بی تفاوتی - بیزاری و باصطلاح ضعف غرائز - خود کاری و سلب اراده و غیره با فلسفه‌ای برتر از حقایق علمی و دیدی بسیار باز گفتگو میکند و همه‌جا در زمان و مکانی که برای خود آفریده منطقی و جبری است واکنش و ثمره آن همه‌زجروشکنجه و آزمایش‌ها و کنجکاویها چیزی غیر از اینها نمیتواند باشد و من نتوانستم درهمه آنها چیزی بیمارانه نزدیك به آنچه که در بیماران روحی وجود دارد و بامصداق ومفهوم

بقیه از صفحه قبل

تذکار فرق‌العاده‌ای بر شنونده اعمال میکند - حتی مواردی هست که شخص منتظر آن چیزی که ظاهر شده‌است نبود واین کلمه ادا شده است که بدان ظهور و بروز بخشیده است .»

علائم جنون یکی باشد بیابم.

تقریباً میتوان گفت هدایت در همه آثار و بخصوص بوف کور خود مسئله‌ای روانی یا نشانه و حالتی از احوال انسان نیست که از قلم انداخته باشد و عالمانه طرز بروز - علت و چگونگی آنرا شرح وبسط نداده باشد.

بدین ترتیب آنچه‌را بعنوان دلیل جنون هدایت ذکر کرده‌اند مورد قبول من نیست اوهمه نشانه‌ها ونظریه‌های روانی را چون روانشناسی بزرگ باقتضای حال و مقال تشریح و تفسیر میکند شرائط ایجاد و طرز بروز آنها را دقیق نشان میدهد.

بازهم باید بگویم اگر نفس و جوهر این کنجکاویها و تعبیر و توجیه های روانی و پژوهش اسرار نشانه‌ای از اختلال روانی باشد من این اختلال و غیر عادی بودن را می‌ستایم و برپیشگاهش سرتعظیم فرود میآورم.

حاصل این تجزیه و تحلیل:

نتیجه‌ای که اوازروانکاوی خود دربوف کورمیگیرد

اسارت آدمیزاد در دست نیروهای گوناگون و مرموزاست شناخت بی‌ارادگی و بی گناهی و محکومیت غم‌انگیز انسان است و اینکه هر کس در جایش میتواند همه نوع مسخ و منحرف بشوداواز این خود روانکاوی تسکین میابد خودش رابادیگران یکسان میبیند منتهی افتخار شناسائی و بازگو کردن حقایق که دیگران یا از نداشتن حس کنجکاوی ویا ریاکاری ویانفهمی از گفتنش عاجز مانده‌اند باو میرسد.

بوف کور فیلیپ سوپر نه . . من بخوبی میدانم که نمیتوان رمان چون و چرا ناپذیر را خلاصه کرد زیرااین کتاب خود سرنوشت بشری را خلاصه کرده . »

نتیجه‌ای که ما از روانکاوی او بدست میاوریم این است که دوره کودکی در اوعقده زیادی به‌وجودآورده و بیشتر مناظر توهمی و کابوسی راکه آنقدر زیبا ورساجا - بجا نقاشی کرده و حتی « تصویر روی قلمدان » را باید انعکاس مناظر وحشتناك گذشته دور او بحساب آورد که -

نه‌جون و قصه‌ها و تهدیدهای ابلهانه‌اش در آن نقش اول را داشته‌اند و خودش هم میداند و اشاره میکند.

غریزه جنسی او مثل میل جنسی بسیاری دیگر بنظر مشروط ووابسته بخاطرات و اولین تجربه‌های گذشته‌میاید و باحتمال زیاد اولین تجربه جنسیش مقرون به‌ناکامی و درد بوده که سپس به‌ناتوانی نسبی و ترس دچارشده است.

غم واندوه او بی‌پایان و مالیخولیای فلسفی شگرفی دارد وازاینکه انسان اختیار بسیار محدود و یا تقریباً هیچ چیز را ندارد و ناتوان و بیچاره آنهمه عوامل و نیروها بر او - فرمانروائی دارند وزشتی از زیبائی فراوانتر است بسختی رنج‌میبرد، درد می کشدوعکس العمل‌ظاهرمیسازد.(۱)

درهرحال هدایت آنقدر رند است - آنقدر آگاه

اندره روسو

۱ - ستقلال فکری - فروتنی و صفای روح او سبب شد که وی‌یك‌زندگی بی‌نام ونشان‌و دردهای یك فرد بر گزیده‌ای که ازهرگونه - سازشی سربازمیزند برای خویش انتخاب کند نرم دلی فوق‌العاده او - ذوقی که همیشه جنبه مضحك چیزها را بیدرنگ در مییافت و همچنین گذشت اونسبت‌به‌کسانیکه‌وی آنها را دوست میداشت بیزاری او را ازین دنیا تعدیل‌میکرد»

است و آنقدر بآزمودن و تأمل در احوال آدمی استادانه کوشیده که از خود چیزی بدست نمیدهد و موضوعات را بطور کلی و در چهار چوب اتفاقات طبیعی و شدنی برای همه نقل وتوصیف میکند واین‌ها نتیجه گیری‌واستنباطهائی است که ازروی کنایه‌ها وبعضی گفته‌های صریح وروانکاوی آثارش به گمان آدم میآید .

همجنس پرست بودن او نیز مطلقاً مردود و بهتان کوته فکرانه‌ای است ـ احساسات او دراین باره در حدود طبیعی وغریزه جنسیش به‌مرحله آخری وجفت‌جوئی‌رسیده است منتهی مال انسانی روشن فکر و دانشمند که به اسرار و حقیقت غرائز خود و همه چیزها آگاه است و برایش غریزه و تحریك جنسی مشروط شده که اگر کوچکترین چیز بدی توی ذوقش زد ویا چیز خاصی اورا برنینگیخت. تمایلش فروکش و بی‌تفاوت برجای مانده و چه بسا این خود مایه ناتوانیهای بعدی گردد .

مشروط‌شدن بر پایه‌نظریه پاولف‌فیزیولوژیست‌روسی است که بطور طبیعی در بسیاری از افراد دیده میشود که

نتیجه محرومیت جنسی - تابو Taboo (ازاسرار بودن) و زشت شمرده شدن مسائل جنسی وروابط زن ومرد - تماس و تجربه‌های اضطراب آلود و دزدکی و استمناءدورهٔ بلوغ است. و اگراو تنها زیست شاید در اثر همین نااطمینانی و ترس از ناتوانی بود و **آگاهی به‌روانشناسی خاص‌زن**.

هرچند تنها ماندن و زناشوئی نکردنش را میتوان گفت باین دلیل فلسفی هم بود که نفی دنیا را درخود هم عمل کرده باشد و بی‌پیوند و آزاد وظیفه‌ای بگردنش نماند تا همیشه بتواند از تنها اختیاری که دارد اختیار حیات خود استفاده کند و براه ابوالعلاءِ معزی آن شاعر عرب رفته باشد که گفت برسنگ قبرش بنویسند اینجا آرامگاه کسی است که جنایت پدر خود را مرتکب نگردید.

هدایت از زبان خودش :

چند کلمه - هدایت ازانسانهای خوشبخت معدودیست که همه یا بیشتر حرفهای خود را زده - حرفهای مربوط به دنیا و زندگی پیدایش و مرگ آدمیزاد .

و همچنین از انسانهای انگشت شماری است که - ژیلبر لازار بجا و بحق در باره‌اش گفت:

« وی توانست در بدست آوردن نتیجه بزرگی که نیروی خارق‌العاده معنوی لازم دارد یعنی مطابقت دادن زندگی خود با آثار خویش که نویسندگان در انجام آن همیشه با ناکامی مواجه میشوند توفیق یابد . »

بطوریکه گاهی بنظر میرسد. اگر آدم باذوق و حوصله‌ای بتواند گفته‌های خودش را با نظم خاصی دنبال هم بیاورد بیشتر نقاط تاریک هستی و زندگی و مرگش

روشن میشود و نیازی به این همه‌تفسیر و حاشیه نویسی نیست .

گوئی او با نیروی شگرف دید خود همه چیز را پیش بینی کرده وپاسخ بیشتر پرسشهائی را که ممکنست در باره‌اش بوجود آید قبلا خود داده است.

واین درصورتی است که معتقد باشیم هر نویسنده‌ای را از خلال آثارش میتوان شناخت و دست کم آثار او دریچه‌ای بر تاریکیهای وجودش باز خواهد کرد..

برای بزرگداشت هدایت و آشنائی به بیان ساده‌و خودمانی و زیبایش منهم اینکار را آزمایش می کنم و امیدوارم پسندیده از آب در بیاید.

درباره خود :

از زنده بگور - «... اما برای نوشتن کوچکترین احساسات یا کوچکترین خیال گذرنده‌ای باید سرتاسر زندگی خودم را شرح بدهم و آن ممکن نیست این اندیشه‌ها نتیجه یك دوره زندگانی من است - نتیجه طرز زندگی - افکار موروثی آنچه دیده، شنیده، خوانده، حس

کرده یا سنجیده‌ام همه اینها وجود موهوم ومزخرف مرا ساخته»

«همه از مرگ میترسند من‌از زند گی سمج خودم»

«نمیدانم همه‌را منتر کرده‌ام ـ خودم منتر شده‌ام؟»

«بریش آنها میخندیدم باخودم میگفتم شاید دردنیا تنها یك کار از من برمیآید میبایست بازیگر تآتر شده باشم»

اما باید بروم بیهوده است ـ زند گانیم وا زده شده بیخود ـ بیمصرف باید هرچه زودتر کلك را کند ورفت»

«هرچه فکر میکنم‌هیچ چیزمرا به‌زند گی‌وابستگی نمیدهد هیچ‌چیز وهیچکس»

« خودم را قضاوت کردم دیدم یك آدم مهربانی نبوده‌ام من سخت، خشن وبیزار درست شده‌ام شاید اینطور نبودم تااندازهٔ‌هم زند گی وروزگار مرا اینطور کرد»

«.. من همیشه زند گانی رامسخره گرفتم»

« . درزندان زند گانی زیرزنجیرهای فولادین بسته

شده‌ام .. من اصلا خود خواه و نچسب هستم»

«.. من یك میکرب جامعه شده‌ام- یك موجود زیان آور- سر بار دیگران ..»

«من لش و تنبل هستم اشتباهی بدنیا آمده‌ام مثل چوب دو سر گهی از اینجا مانده از آنجا رانده»

«خودم را شایسته همه کار و همه‌چیز میدانم.»

وجود تو هیچ ارزشی ندارد از تو هیچ کاری ساخته نیست»

نه بادمجان بد آفت ندارد - من پیش خودم میخندم چه بازیگر خانه‌ایست ؟»

«آنچه که در من انسانی بود از دست دادم ... من خودپسند - ناشی و بیچاره بدنیا آمده بودم»

«اما من از کسی رودربایستی ندارم»

از بوف کور - «... بنظرم آمد که تمام هستی من سر یك چنگك باریك آویخته شده و در ته چاه عمیق و تاریکی آویزان بودم ... در صورتیکه من شاهد دور و بیچاره‌ای بیش نبودم».

«آیا من خودم نتیجه یک رشته نسلهای گذشته نبودم و تجربیت موروثی آنها در من باقی نبود؟ آیا گذشته در خود من نبود؟»

«من میان رجاله‌ها یک نژاد مجهول و ناشناس شده بودم... عکس من قویتر از خودم شده بود»

«از دور ریختن عقائدی که به من تلقین شده بود آرامش مخصوصی در خودم حس میکردم»

«آرزومند بودم که فکر واحساسات کرخت و کند شده میداشتم میتوانستم در سایه ستونهای یک معبد لینکم برای خودم زندگی را بسر ببرم پرسه میزدم بطوریکه آفتاب چشمم را نمیزد وحرف وصدای مردم گوشم را نمیخراشید»

«بیش از یک نوع اثبات مطلق ومجنون چیز دیگری نبودم»

«.. آیا خمیره وحالت صورت من در اثر یک تحریک مجهول در اثر وسواس ها ـ جماعها و نا امیدیهای موروثی نشده بود و من که نگاهبان این بار موروثی بودم بوسیله یک حس مجنون آمیز و خنده آور بلااراده فکرم متوجه

نبود که این حالات را درقیافه‌ام نگاه دارد»

«ولی من بفکر پست وحماقت اوحسرت میبردم»

«.. من نمیدانم کجا هستم واین تکه آسمان بالای سرم یااین چندوجب‌زمینی که رویش نشسته‌ام مال نیشابور یابلخ یافارس است»

تاریکخانه - «.. دردهائی که من داشتم- بارموروثی که زیرش خمیده شده بودم خستگی پدرانم در من باقی مانده»

کودکی :

از زنده‌بگور- «.. همه گمان میکنند بچه‌خوشبخت است - نه خوب یادم است آنوقت بیشتر حساس بودم - آنوقت هم‌مقلد و آب‌زیر کاه‌بودم .. ولی درباطن کمترین زخم زبان یا کوچکترین پیش آمد ناگوار ساعتهای دراز فکر مرابخود مشغول میداشت وخودم را می‌خوردم.»

ازبوف کور- «.. من آرزو میکردم که بچگی‌خودم را بیاد بیاورم اما وقتی که میآمد وآنرا حس میکردم‌مثل همان ایام‌سخت و دردناك بود»

«کاش میتوانستم مانند زمانیکه بچه و نادان بودم آهسته بخوابم خواب‌راحت و بی دغدغه»

«اغلب برای فراموشی برای فرار از خودم ایام بچگی خودم رابیاد میآورم»

«.. دایه‌ام . . گاهی هم برایم قصه نقل میکرد ... و گیر و دارهای این مثلها را با کیف و اضطراب نا گفتنی در خودم حس میکردم ... بمن گفت که زنم‌از توی ننو عادت داشته همیشه‌ناخن دست چپش را میجویده.. من و زنم توی ننو پهلوی هم خوابیده بودیم یك ننوی بزرگ دو نفره»

«.. امامن دزد کی ازپشت درخت تمام تنش رادیدم اولبخند میزد وانگشت سبابه دست‌چپش را میجوید»

انسان:

از زنده بگور ـ » .. زبان آدمیزاد مثل خود او ناقص وناتوان است»

«هیچ کس به‌دردمن نمیتواند پی‌ببرد»

«صورت خیلی‌ها بافکرشان توفیر دارد»

از داود گوژپشت- «.. درروشنائی مهتاب نگاه آنها (سگ وداود) بهم تلاقی کرد یك فکرهای غریبی برایش پیدا شد حس کرد که این نخستین نگاه ساده و راست بود که اودیده که هردوی آنها بدبخت ومانند یك‌چیز نخاله وازده واز جامعه آدمها رانده شده بودند»

حاجی مراد- «حاجی همه چیزرا میتوانست تحمل کند مگرزخم زبان ونیشهائی که زنش باومیزد»

مردیکه نفسش را کشت- «..این‌مردمی که بنظراو پست بودند- پایبند شکم‌وشهوت خودشان بودند وپول‌جمع میکردند حالاآنهارا ازخودش عاقل تروبزرگترمیدانست وآرزومیکرد که بجای یکی‌از آنها باشد»

س-گ-ل-ل - «.. مگرنه اینکه افکار و تصورات ما خارج از طبیعت نیست و همانطوریکه جسم‌ما موادیکه از طبیعت گرفته پس از مرگ به‌آن رد میکند چرا افکار و اشکالی که ازطبیعت بماالهام میشود ازبین برود؟»

« . چون با ارث میلیونها سال که پشت سرماست

انسان همیشه ازدیدن جنگل سبزه گل و بلبل بیشتر کیف میبرد تااز قصرهائی که از افکار متمدن ناخوش درست کرده»

«.. هروقت بماه نگاه میکنم فکر میکنم که نیاکان انسان همه بآن نگاه کرده‌اند جلو آن فکر کرده‌اند. گریه کرده‌اند وماه سرد و بی اعتنا درآمده و غروب کرده مثل اینستکه. یادگار آنها در آن مانده است»

آفرینگان.«.. همین امید.همین گول بتوامیدواری میداد»

«.. ماه محکومیم، محکوم یك اراده کور هستیم»

«.. این مثلهای بچگانه راکه بدرد خوابانیدن احمقها میخورد بینداز دور»

که یادآور این گفته‌های خیام وحافظ است (بازیچه کفر ودین به طفلان بسپار و جنگ هفتاد ودو ملت همه را عذر بنه)

«.. چرا ما اینجا سرگردانیم . چرا . . . ؟ نه تو میدانی ونه من .. هیچوقت کسی رأی ما را نپرسیده بود

«.. گول ریش دراز را خوردند.»

بوف کور «.. کسانی هستند که از بیست سالگی شروع به جان کندن میکنند.»

آفرینگان:

« با این عقل دست و یا شکسته‌مان میخواهیم برای وجود چیزها منطق بتراشیم مگر کدام چیز از روی عقل است.»

مردیکه نفسش را کشت. «..میخواست در دیوانگی راه فراری برای خودش پیدا کند»

تاریکخانه «.. همه‌مون بی اراده ازخودمون صحبت میکنیم. . مشکل ترین کار اینه که کسی بتونه حقیقتاً همانطور که هس بگه»

نیرنگستان - «.. انسان یک موجود خرافات پرست است. یک قسمت از پایه مذهب را در نزد مردمان ابتدائی مخصوصاً دراین خرافات که بازمانده افکار موروثی اجداد میمون آنهاست باید جستجو کرد.»

تنهائی :

اززنده بگور- «... درمیان این گروهی که درآمد وشد بودندتك وتنها بودم»

گجسته دژ- «.. ماهمه‌مان تنهائیم نباید گول‌خورد»

بوف کور - «.. زیرا در طی تجربیات زندگی باین مطلب برخوردم که چه‌ورطه هولناکی- میان‌من و دیگران وجود دارد»

«سرتاسر زندگیم میان چهار دیوار گذشته است»

«همانطوریکه درزندگیش دور از زندگی دیگران بود»

«آیااطاق‌من‌یك تابوت نبود؟»

«تنهائی وانزوائی که پشت‌سرم پنهان شده بود مانند شبهای ازلی غلیظ ومتراکم بود»

پیام کافگا - «.. آدمیزاد یکه و تنها و بی پشت و پناه است و در سرزمین ناسازگار گمنامی زیست میکند که زاد و بوم اونیست»

زندگی :

« .. پستی، پستی زندگی که نمیتوانند از دستش بگریزند نمیتوانند فریاد بکشند، نمیتوانند نبرد کنند. زندگی احمق »

س.گ.ل.ل ـ « .. درچه دوره مادی و بیشرمی زندگی میکنیم »

« .. ویك دلیل منطقی برای زندگی پیدا بکند»

گجسته دژ ـ « .. زندگی یك زندان است زندانهای گوناگون ولی بعضی‌ها بدیوار زندان صورت میکشند و با آن خودشان را سرگرم میکنند بعضی‌ها میخواهند فرار بکنند و بعضی‌ها هم ماتم میگیرند.. »

آفرینگان ـ «.. زندگی روی زمین مثل افسانه‌ای بنظر میآید که مطابق فکر یك نفر دیوانه ساخته شده باشد . »

بوف کور ـ « در زندگی زخمهائی هست که مثل خوره روح را آهسته درانزوا میخورد و می‌تراشد.. مانند همان تاریکی که سرتاسر زندگی مرا فرا گرفته »

« حالا میخواهم سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشه انگور در دستم بفشارم و عصاره آنرا - نه شراب آنرا قطره قطره در گلوی خشك سایه‌ام مثل آب تربت بچکانم .. باو بگویم این زندگی من است »

« یك پرتگاه بی‌پایان در یك شب جاودانی بود ... سرتاسر زندگی قصه و حکایت است »

« .. زندگی من .. مثل کنده هیزم تر است .. فقط از دود ودم دیگران خفه شده»

« زندگی باخونسردی وبی‌اعتنائی صورتك هر کسی را بخودش ظاهر میسازد »

«زندگی من بنظرم همانقدر غیر طبیعی نامعلوم و و باور نکردنی آمد که نقش روی قلمدانی که با آن مشغول نوشتن هستم »

پیام کافکا - « یك جور محکومیت در دوران ناکسی است که شالوده‌اش بدست آدمهای بوزینه صفت ریخته شده است ..- زندگی ما .. یك منزلگاه در سرای

بین‌العدمین است »

ازیك نامه به‌جمال‌زاده -«.. فقط یك‌جور محکومیت قی آلودیست که در محیط گند بی‌شرم مادر قحبه‌ای باید طی بکنیم- همه چیز بـن بست است و راه گریزی هم نیست ..»

دنیا :

از زنده‌بگور - «.. دراین بازیگر خانه بزرگ دنیا هر کسی یك‌جور بازی میکند تا - هنگام مرگش برسد.»

بوف کور - «دراین دنیای پراز فقر ومسکنت‌برای نخستین بار گمان کردم که در زندگی من یك شعاع آفتاب درخشید اما افسوس این شعاع آفتاب نبود فقط یك پرتو گذرنده یك ستاره پرنده بود که بصورت یك زن یا فرشته بمن تجلی کرد و در روشنائی آن یك لحظه فقط یك ثانیه همه بدبختی‌های زندگی خودم رادیدم و به‌عظمت وشکوه آن پی‌بردم و بعد این پرتو در گرداب تاریکی که

باید ناپدید شد نه نتوانستم این پرتو گذرنده را برای خودم نگهدارم»

پیام کافکا - « . . در دنیائی که نفی انگیزه آن است .. و از هر دوره‌ای مردمان بیك دیگر بیگانه ترند ترس از آدم‌ها جانشین ترس از خدا شده است »

س - گ - ل - ل - «هرجنبنده‌ای دنیا رایکجور تصور میکند و زمانیکه مرد دنیای او با خودش میمیرد . »

مردم :

صورتکها - « .. آیا ممکن است که دونفر ولو دو دقیقه هم باشد صاف و پوست کنده همه احساسات و افکار خودشان را به هم بگویند ؟ »

« گجسته دژ - « .. آنچه که آنها را اداره‌میکنداول شکم وبعد شهوت است با یك مشت عضب ویك مشت بایدو نباید که کور کورانه بگوش آنها خوانده‌اند»

آنوقتیکه اکسیر من پیدا شد « همه این مردمیکه

از من بیزارند به خاك پایم میافتند آرزو میکنند که با آنها فحش بدهم - دامن قبایم را میبوسند»

بوف کور - «.. آیا این مردمی که شبیه من هستند که ظاهراً احتیاجات و هوی وهوس مرا دارند برای گول زدن من نیستند ؟ »

« مثل شبی که فکر و منطق مردم را فرا گرفته بود»

«رجاله‌ها که همه‌شان جسماً و روحاً یکجور ساخته شده‌اند» «چون یکی از آنها نماینده باقی دیگرشان بود»

« همه آنها یك دهن بود که یکمشت روده بدنبال آن آویخته شده ومنتهی به آلت تناسلشان میشد .. هر گز ذره‌ای از دردهای مراحس نکرده بودند »

« کسانیکه درد نکشیده‌اند این کلمات را نمی- فهمند »

« حس میکردم که این دنیا برای من نبود برای یکدسته آدمهای بی حیا پررو گدامنش معلومات فروش

چاروادار وچشم‌ودل گرسنه بود برای کسانیکه بفراخور دنیا آفریده شده بودند و از زورمندان زمین و آسمان مثل سگ گرسنه جلو قصابی که برای یك تکه لثه‌دم‌میجنبانید گدائی می کردند و تملق میگفتند»

قضیه خرد جال- «..مایك بابائی هستیم که آمده‌ایم چهار صبا تواین ملك زند گی کنیم .. هر که خراست ما پالانیم هر که دراست ما دالانیم - شما ازراه غرض و مرض آمده‌اید مارا انگولك کنید و از چریدن علف بیاندازید: ما خر در چمنی هستیم پدران ماخر در چمنی بوده‌اند»

قضیه نمك‌تر کی - «.. ما خوش گریه هستیم .. ما گوسفندان غول بی‌شاخ ودم هستیم که هم درعروسی وهم در عزای او باید کشته شویم ..»

«.. اگر دنیا را آب میبرد آنها را خواب میبرد و هی باج به‌شغال میدادند»

قضیه مرغ روح - «.. قربان محبت سر کار.. مخلص بند گان عالی ..سایه‌عالی مستدام..» آب زند گی -«.. اما اگر

برادران حس آزادی ندارند بیخود وقت خودتو تلف نکن»

از یك نامه بدکتر شهید نورائی -« .!ایرانی هم که متخصص عزاداریست به زنده اهمیت نمی‌دهد و بعدازمرگ همیشه قدرشناس و وظیفه‌شناس خودش را معرفی میکند »

عشق :

صورتکها - « . . باندازه‌ای منوچهر فریفته خجسته شده بود که همه معایب و محاسن او همه حرکاتش سلیقه وحتی غلطهای املائی که در کاغذهایش میکرد برای منوچهر بهتر از آن ممکن نبود .. میدانی هیچ حقیقتی خارج از وجود خودمان نیست در عشق این مطلب بهتر معلوم میشود چون هر کسی با قوه تصور خودش کس دیگر را دوست دارد و این از قوه تصور خودش است که کیف میبردند از زنی که جلوی اوست و گمان میکند که او را دوست دارد آن زن قوه نهائی تصور خودمان است یك موهوم است که با حقیقت خیلی فرق دارد »

س - گ - ل-ل - «.. ولی عشق نه‌پست‌تر و نه‌عالی‌تر از احتیاجات دیگر است یك احتیاج طبیعی است مثل خوردن و خوابیدن . »

آفرینگان - «.. چون عشق مثل یك آواز دور یك نغمه دلگیر و افسونگر است که آدم زشت و بد منظری میخواند . »

«.. تواز درد عشق کیف میکنی نه از عشق واین‌درد عشق است که ترا هنرمند کرده این عشق کشته شده است . »

(اشاره به عقیده فروید درباره تصعید که‌هنر جانشین عشق ناکام میشود .)

گجسته دژ - «.. بر فرض هم که طلا را پیدا کردم بچه دردم خواهد خورد؟.. آنچه که اکسیراعظم میگویند درتواست .. درلبخند افسونگر تست نه‌دردست جادو گر.»

بوف کور - «. . دراین دنیای پست یا عشق او را میخواستم یا عشق هیچکس را »

«عشق چیست ؟ برای همه رجاله‌ها یك هرزگی یك ولنگاری موقتی است . . ولی عشق نسبت باو برای من چیز دیگری بود»

در جستجو :

از زنده بگور «.. بروم زندگانی خودم را از سر – بگیرم میخواهم همه چیز را درخود حس بکنم»

بوف کور – «.. یك دنیای پر ازمجهولات ومثل این بود که مجبور بودم همه سوراخ سمبه های آنرا سر کشی و وارسی بکنم»

«دنیا بنظرم یك خانه خالی، و غم‌انگیز آمد مثل اینکه حالا مجبور بودم با پای برهنه همه اطاقهای این‌خانه را سر کشی کنم - از اطاقهای تودرتو میگذشتم»

پیام‌کافکا – « . . گویا انسان بازیچه دست قوائی است که‌عموماً ازتفکیك آنها چشم می‌پوشد و بعلت نداشتن کوچکترین حس کنجکاوی است که توانسته در جامعه بفراخور زندگی دربیاید . (واین حس کنجاوی درهدایت

بحد اشباع بود تا آنجا که جبرهای تلخ او را بنا امیدی قطعی رسانید.

«.. بیگانه نسبت به‌همه یکه وتنها درجستجوی حقیقت وادی اندیشه را پیمود و دست تهی بر گشت :.. اماهمینکه بته انزوا رسید با نومیدی تلخی روبرو گردید»

«.. برای درك الوهیت بجستجوی شخصی میپردازد اما دست خالی برمیگردد»

نبرد :

از زنده بگور ــ .. آری کسانی که دست از جان شسته‌اند و از همه چیز سرخورده‌اند تنها میتوانند کارهای بزرگ انجام دهند .. بچه درد میخورد ؟ چه‌سودی دارد؟»

«.. دیگر نمیتوانم دنبال این سایه‌های بیهوده بروم بازندگی گلاویز شوم کشتی بگیرم»

آب زندگی ــ . . اما اگه برادرات حس آزادی ندارن بیخودوقت خودتو تلف نکن»

قضیه نمك ترکی ــ «.. این شد که‌عده‌ای زیاد گیج و منگ درهم میاولیدند و مرتب جلو مقامات عالیه دولا و

راست میشدند و آنهائیکه فنر اعصابشان درمیرفت به آب وآتش میزدند و علم طغیان برمیافراشتند »

پیام کافکا - «.. کافکا مظهر آدم جنگجوئی‌است که بانیروی شر و با خودش درپیکار است وبرضدهمه‌قیافه‌های نقابزده دشمن می‌جنگد»

«.. اما چه نتیجه‌ای میتوان گرفت جزاینکه برای انسان هیچ راه در رو نیست و امیدی هم وجود ندارد ... آنچه کافکا جستجو میکند برای آزادی خود و دیگران از قید بندگی و بردگی است »

جبر و سرنوشت :

اززنده‌بگور - «.. چه میشود کرد سرنوشت‌پرزورتر از من است »

«.. یك قوای کور و ترسناکی برسرما سوارند»

«.. گمان میکنم که آزادم ولی جلوسرنوشت خودم نمیتوانم کمترین ایستادگی بکنم»

سه قطره خون - « . میگوید هرکاری بخصوص

پیغمبری بسته به بخت و طالع است هر کسی پیشانی‌اش بلند باشد اگر چیزی هم بارش نباشد کارش میگیرد واگر علامه دهر هم باشد و پیشانی نداشته باشد بروز او میافتد »

آخرین لبخند « .. فلسفه‌اش فلسفه موج بود چون او در همه هستیها در همه شکلها و در همه افکار و چیزها یك موج گذرنده و دمدمی بیش نمیدید»

« .. همه هستیها بالاصل خودشان در نیروانه در نیستی جاودان غوطه‌ور میشدند»

«.. چون برطبق قوانین بودا همین میل ورغبت بود که حلول و نشأت روح را روی زمین ادامه میداد . »

پیام کافگا – «.. کافگا نخستین کسی است که وضع نکبت بار انسان را در دنیائی که جای خدا در آن نیست شرح میدهد دنیای پوچی که ازاین ببعد هیچ فردی نمیتواند پشتگرمی داشته باشد مگر بنیروی خود . . . – او بطرز روشنی میدید که رسیدن بکمال مطلوب آرزوی بشر است و نیز دید که هر کوششی بطور مسخره آمیزی محدود است»

«حضور ما روی زمین هر چند دمدمی اما متأسفانه

ناگزیر میباشد»

«کافکا تا سرحد دیوانگی در بی خویشی فرورفته و محکومیت ابدی و نبودن فریاد رسی را دریافته است ... - عدم از هرسو تهدید میکند و پناهگاهی وجود ندارد .. و منطقه‌ای پیدا نمی‌شود که بتوان از تنگ نفسی گریخت»

«.. پوچی دنیا خورد شدن انسان زیر نیروهای بی-پایان نبودن هیچ گونه منظور و مقصود»

«ما نمیتوانیم از حالت هستی خارج بشویم این وجود کامل نیست - نمیتوان زندگی را بتمام معنی کلمه زیسته انگاشت»

سوس :

از زنده بگور - «.. چه خوب بود اگر همه چیز را میشد نوشت اگر میتوانستم افکار خودم را بدیگری بفهمانم میتوانستم بگویم نه یك احساساتی هست یك چیزهائی هست که نمیشود بدیگری فهماند، نمیشود گفت، آدم را مسخره میکنند.

زبان آدمیزاد مثل خود او ناقص و ناتوان است »

گرداب - «.. آنجا در شاه عبدالعظیم ما بین هزاران مرده. دیگر خوابیده - دیگر نه اول بهار را میبیند و نه آخر پائیز را و نه روزهای خفه و غمگین مانند امروز را - آیا روشنائی چشم او و آهنگ صدایش بکلی خاموش شد »

از مردی که نفسش را که - «.. آیا چقدر مردمان گاهی خودشان را از پرنده‌ای که در تاریکی شبها ناله میکشد گم‌گشته‌تر و آواره‌تر حس میکنند»

« میرزاحسن علی دردهای مافوق بشر حس کرده بود . . وددردهای فلسفی را که برای مردم وجود خارجی ندارد میدانست . . - از حاصل عمر چیست در دستم ؟ هیچ »

گجسته‌دژ - «.. اصل کار این است که باید خودمان را گول بزنیم ولی وقتی میآید که آدم از گول‌زدن خودش هم خسته میشود »

زنده بگور - « .. کسیکه دستش از همه جا کوتاه بشود میگویند بروسرت را بگذار بمیر » س - گ - ل-ل -

«.. تنها یك دردمانده بودیك دردبیدواو آن خستگی وزدگی اوزندگی بی‌مقصد وبی معنی بود»

«.. امروز همه عقائد و مذاهب و همه فرضیات بشر سنجیده و آزموده شده ولی هیچکدام از آنها نتوانسته آدمیزاذ را خوشبخت راضی و آسوده بکند .. باوجودهمه این ترقیات مردم بیش ازپیش ناراضی هستند وردمیکشند و این درد فلسفی دردیکه خیام در سه هزار سال پیش بآن پی‌برده و گفته « ناآمدگان اگر بدانند که ما از دهرچه میکشیم نایندد گر» وامروز هم میتوانیم با خیام دم بگیریم

« اما همین ترقی فکر وباز شدن چشم مردم‌است که آنها را بدبخت کرده »

از شبهای ورامین ـ «.. همه‌خرابی مابگردن همین خرافاتست که از بچگی توی کله‌مان چپانده‌اند و همه مردم را آن دنیائی کرده »

از آفرینگان ـ « .. شما ها هنوز عذاب گذرانیدن وقت را نمیدانید ـ شکنجه فکری را نمیتوانید بدانید»

ازتجلی - «.. همه کیفهائی که برای مردم معمولی جائز بود برای کسیکه دنیاهائی مافوق تصورات ولذائذ سایرین ایجاد میکرد غیر ممکن بود»

ازآب زندگی - «.. اینارو که می‌بینی باین درخت دار زدن میخواستن کوری و کری مردمو علاج بکنن»

«.. فقط با یك‌مشت‌افسانه خودمان را گول میزدیم»

ازبوف کور- «. این دردها را نمیشود بکسی اظهار کرد .. و تنها داروی آن فراموشی بتوسط شراب وخواب مصنوعی بوسیله افیون و مواد مخدره است ولی افسوس تأثیر اینگونه داروها موقت است و بجای تسکین پس از مدتی برشدت درد میافزاید»

«فقط میخواهم پیش از آنکه بروم دردهائی که مرا خورده خورده مانند خوره گوشه این اطاق خورده است روی کاغذ بیاورم»

«.. فقط با سایه خودم خوب میتوانم حرف بزنم»

«مثل اینکه همه عناصر قانون مقدس آرامش‌هوای

سوزان قانون سکوت را مراعات کرده بودند در همه‌جا اسراری پنهان بود بطوریکه ریه‌هایم جرأت نفس کشیدن را نداشتند »

از بوف کور «.. بنظرم میآمد که تااین موقع خودم را نشناخته بودم و دنیا آنطوری که تاکنون تصور میکردم مفهوم وقوه خود را ازدست داده بود وبجایش تاریکی شب فرمانروائی داشت. چون بمن نیاموخته بودند که بشب نگاه بکنم و شب را دوست داشته باشم. »

ازیك نامه خصوصی - «.. شایداین‌همه بدبختی در نتیجه زندگی سراپا آلوده و احمقانه‌ایست که در محیطی

---

۱ - ریمون دسنی

بی‌شك کلیه امید صادق هدایت، روزی شکست چه وی خودکشی کرد البته امیدی که من میگویم قوانین کلی واجتناب ناپذیری دارد که بیك بوف‌کور توانائی آنرا میبخشد که در تیرگی مطلق ببیند. »

پست‌تر و آلوده‌تر داریم - چرا که در اجتماعی زیست میکنیم که در آن نور و روشنائی و هوای پاك و تازه آنچنانکه باید وجود ندارد - چرا که آنگونه که بایست پرورش نیافته‌ایم تا از منافع پست و حقیرمان بخاطر سعادتها و لذتهای انسانی در گذریم .

از پاسخ به ژولیو کوری - » . . امپریالیست‌ها کور ما را بزندان بزرگی مبدل ساخته‌اند سخن گفتن و راست اندیشیدن جرم است »

از پیام کافکا - » . . این نشان دوره‌ماست که شخصیتی در آن وجود ندارد و مانند قانونش ناکسانه و سنگدلانه میباشد . . - زیرا در چنین دنیائی چه وابستگی انسان میتواند با خودش و دیگران داشته باشد فقط میتواند تنها باشد هیچ جور هم دردی در میان نیست . . و هر گونه آرزوی ژرف آزادی بشکل خیام خام درمیآید »

« . . پر از امید است امید بسیاری وجود دارد گیرم برای ما نیست کافکا »

خدای آسمان و زمین :

از زنده بگور - «.. حالا میدانم که خدا یا یك زهر-مار دیگری در ستمگری بی‌پایان خودش دو دسته مخلوق آفرید خوشبخت و بدبخت از اولی‌ها پشتیبانی میکند و بر آزار وشکنجه دسته دوم بدست خودشان میافزاید »

از آب زندگی- «.. برواز قول من بمردم بفهمون و بهشون اطمینون بده که ما همیشه بفکر اونا بودیم و امیدواریم که زیر سایه ما وسائل آسایششون فراهم بشه.. عجب کچلك بازئی در آوردن گمون میکنن که من عروسکشونم پدری از شون در بیارم که حظ بکنن.. بعد هم بگیرو ببند راه انداخت و بزوردوستاق و گزمه‌وقراول چنان چشم زهره‌ای از مردم گرفت که همه آنها بستوه آمدند »

«.. زنده باد کوری‌و کری که راه بهشت وزندگی ابدی روبرای مردم و عیش وعشرتو برای ما وازمیکنه »

از بوف کور - «.. ولی هیچوقت نه‌مسجد نه صدای اذان و نه وضو واخ وتف انداختن و نه دولا و راست شدن در مقابل یك قادر متعالی و صاحب اختیار مطلق که باید بزبان عربی با او اختلاط کرد درمن تأثیری نداشته است. من بیشتر خوشم میآمد با یکنفر دوست یا آشنا حرف بزنم تا با خدا یا قادرمتعالی چون خدا از سر من زیاد بود.، نمیخواستم بدانم که حقیقتاً خدائی وجوددارد یااینکه فقط مظهر فرمانروایان روی زمین است که برای استحکام مقام الوهیت و چاپیدن رعایای خود تصور کرده‌اند تصویرروی زمین را بآسمان منعکس کرده‌اند».. خداهائی که‌زائیده شهوت بشر هستند»

شك :

از ترانه‌های خیام - «.. برای کسیکه بدرجه‌ای برسد که اراده خود رانفی بکند دنیائی که بنظرما آنقدر حقیقی میآید با تمام خورشید ها و کهکشانهایش چیست ؟

هیچ - شوپنهاور»

از بوف کور- «.. آیا آنچه که حس میکنم میبینم و می‌سنجم سرتاسر موهوم نیست که با حقیقت خیلی فرق دارد -. درهرصورت من به هیچ چیز اطمینان ندارم... به ثقل و ثبوت اشیاء و حقایق آشکار و روشن همین الان هم شك دارم»

خودکشی :

اززنده بگور -«.. به کسی تصمیم خودکشی را نمیگیرد خودکشی با بعضی‌ها است- درخمیره ودرسرشت آنهاست - نمیتوانند ازدستش بگریزند»

«.. هرچه فکرمیکنم ادامه‌دادن باین زند گی بیهوده است»

از س- گ-ل-ل:. «این همان حس عشق بود- همان دام طبیعت برای تولید مثل بود که تمام میل بزند گی- دوند گی وتمدن بشرروی آنها بناشده بود و حالا که این حس راازاو گرفتند ببین چطور نتیجه هزاران سال فکر

و زحمت خودش را از روی تحقیر نابود میکند و فکر - انرژی وعلاقه‌او بزندگی بریده شد.»

«چه بهتر ازاین که آدمیزاد شوریده وطاغی زیر همه قوانین طبیعت بزند- بگذار خراب کند بجای اینکه طبیعت بعدها خرده‌خرده خراب بکند بهتر آنست که بدست‌خودش خراب بشود- حس انهدام وحس ایجاد یک مو ازهم فاصله دارد»[1]

از بوف کور- «.. منتظر چه هستی؟ هنوز چه توقع داری؟»

«.. حس کردم که زندگی من همه‌اش مثل یک سایه سرگردان- سایه های لرزان روی دیوارحمام بی معنی و بی‌مقصد گذشته است»

ازپیام کافکا- « . بالاخره سرنوشت غم‌انگیز کسی را

۱-وچه‌بسا هدایت باین گفته پرمغز آقای حسن‌قائمیان: نخواستن رمز دیگر رنج نکشیدن است» توجه و اعتقاد داشته که‌راه جبری ما وزندگی ماست وآخر سرهم بآن عمل کرد. (یادداشتهای مترجم نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره زندگی صادق‌هدایت، زندگی وآثار او)

برگزید که تنهائی را اختیار کرد نه برای این که باخوی وساختمانش سازگار بود بلکه بمنزله تبرئه زندگی بشمار می‌آمد که محکوم به نیستی بوده است. . میکوشد که احساس نیستی رابه کرسی بنشاند»

«همه چیزطوری جور میشود مثل اینستکه سراشیب تخیل شوم کافکا متناسب با سرازیری فاجعه انگیز زمان ماست.. خفقان یگانه راه گریز برای انسان امروزمیباشد که در سرتاسر زندگیش دچار خفقان و تنگی نفس بوده است»

ازصورتکها- «.. واین زندگی را که یك شب توی رختخواب پدر و مادرش باو داده‌اند بایك شب تاخت بزند»

مرگ:

از بوف کور- «.. فشاریکه درموقع تولیدمثل دونفر رابهم می‌چسباند درنتیجه همین جنبه جنون آمیز است که در هر کسی وجود دارد و باتأسفی آمیخته است که آهسته بسوی عمق مرگ متمایل میشود - «.. تنها مرگ است که

دروغ نمیگوید»[۱]

«ما بچه مرگ هستیم و مرگ است که ما را از فریبهای زندگی نجات میدهد و در ته زندگی اوست که مارا صدا میزند وبسوی خودش میخواند»

ازس- گ-ل-ل- «.. گمان میکنی میل مرگ ضعیف‌تر ازمیل به زندگیست همیشه عشق و مرگ باهم توأم است»

از پیام کافکا- «.. فقط مرگ خاموشی قطعی رادر مقابل پرسشهای بی‌پایان ودلهره برقرار میسازد»

روح :

ازگجسته‌دژ- .. «چون آنچه که بقای روح‌مینامند

بوف کور- فیلیپ سوپر

۱- «.. دوستداران روز افزون آثار جنائی عصر ما اگر دل بدریا زده خودرا درکاری که من‌حادثه جوئی مینامم وارد کنندچقدر متعجب خواهندشد وقتی خودرا درحضور کارآگاهی کم‌وبیش شگفت‌انگیز ویا کارآگاهی‌که پیپ‌برلب داردنمی‌بینند بلکه خود را دربرابر مرده جانداری می‌بینند که درپی یافتن مرتکب جنایت نیست بلکه درجستجوی حل‌معمائی است که‌مرگ نامیده میشود، مرگ خوداو مرگ من وشما»

حقیقت دارد باین معنی که روح یا خاصیتهائی از آن در بچه
اشخاص حلول میکند .. ولی روح شخصی هر کس باتنش
میمیرد .. این دریچه‌ایست که عادات واخلاق و وسواس و
ناخوشیهای پدرومادر را به بچه انتقال میدهد» (درست آنچه
که علوم بما میگوید.)

از س- گ ل-ل- «..ولی مجموع خواص معنوی که
تشکیل شخصیت هر کس وهر جنبنده‌ای را می دهد روح
اوست» بهترین (بیان وتعریف روح از نظر دانش امروز.)

«.. روح نیاکان روح موروثی او در جلو این همه
تصنع شورش کرد»

قضاوت دیگران و ریشخنداو:

اززنده بگور- «.. لابد چند نفر از من تعریف
زیادی میکردند چند نفر تکذیب میکردند - اما بالاخره
فراموش میشدم - .. همه کارهائی که کرده بودم وکاری که
میخواستم بکنم (خود کشی (وهمه چیز بنظرم بیهوده وپوچ
بودسر تاسر زند گی بنظرم مسخره میآمد» .

«خسته شدم چه مزخرفاتی نوشتم - .. چگونه مرا

قضاوت خواهند کرد؟»

«هر کسی مطابق افکار خودش دیگری را قضاوت میکند

«بدنیا ومافیهایش میخندم هرچه قضاوت آنها در باره من سخت بوده باشد نمیدانند که من پیشتر خودم را سختر قضاوت کرده‌ام .. آنها بمن میخندند نمیدانند که من بیشتر بآنها می‌خندم»

از بوف کور – «.. چون برای من اهمیتی ندارد که دیگران باور کنند یا نکنند»

بیان حال او در پیام کافگا:

«نویسندگان کمیابی هستند که برای نخستین بار سبک و فکر و موضوع تازه ای را بمیان می کشند بخصوص معنی جدیدی برای زندگی میآورند»

«.. این هنر موشکاف و بدون دلخوشکنک با روشن بینی علت شر را آشکار میساخت»

«هرگاه برخی بطرف کافگا دندان قروچه میروند و پیشنهاد سوزاندن آثارش را میکنند برای این است که کافگا دلخوشکنک و دستاویزی برای مردم نیاورده بلکه

بسیاری از فریبها را ازمیان برده»

«.. اینها طرفدار کند و زنجیر و تازیانه و زندان و شکنجه و پوزبند و چشم بند هستند دنیا را نه آنچنان که هست بلکه آنچنان که با منافعشان جور در میآید میخواهند بمردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح گندکاریهای خود میخواهند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درستکاری وانمود بکنند»

«.. از شرح حالش برمیآید که توانست ریشه کن بشود و از زیر یوغ خانواده و جامعه (یهود و زمین ونژاد بیرون بیاید)»

«کافکا بیش از دیگران احساس تندی از سردی دنیا دارد ولیکن نمیتواند این سردی را از خود براند و نه بآن خو بکند.. طبیعت او که شیفته مطلق است وادارش میکند که آزمایش را تا آخرین نفس دنبال کند .. چنین روشن بینی ودلاوری ناامیدانه‌ای بنظر تحمل ناپذیرمیاید.. اما بطورمتناقضی حس میکرد که محکوم است»

«آیا باین علت که اثرش کاخ امیدمارا ویران میکند

باید آنرا دور بیندازیم؟»

«انگار که در نوشته های کافکا یکجور درد دیرین برای روزگار پیشین مانند خواب سنگینی میکند»

«.. زیرا میداند که رؤیا باوجود لغزندگی ظاهری صرفه جوئی بزرگی از لحاظ توصیف دارد»

«هنر او حقیقت را محکوم میکند .. یعنی زیاده‌روی در واقع بینی میکند بطوریکه در هنر او حدی برای جد وهزل وجود ندارد»

«کافکا تا سرحد دیوانگی در بی خویشی فرورفته و محکومیت ابدی و نبودن فریادرسی را دریافته است»

«تجزیه و تحلیل کافکا نمیتواند کامل باشد مگر اینکه تأثیر محیط او در نظر گرفته شود»

«برای درك الوهیت بجستجوی شخصی میپردازد اما دست خالی برمیگردد»

«هنر او برای پرده دری راز تاریکی وجود میباشد و آنچه آشکار میکند آزادی نیست بلکه احتیاج نومیدانه ایست.. انتقام نا امیدانه و سرپیچی بر ضد آفرینش بر ضد اینکه

و .. - میشود دیده میباشد سرنوشت دست بازیچه انسان
.. هیچیك از قراردادهای ساختگی اجتماع را برسمیت نمیشناسد
اثر کافکا را نمیتوان بدبین یا خوش بین دانست کافکا
مظهر آدم جنگجوئیست که با نیروی شر و با خودش در پیکار
است» .. و بالاخره هدایت یا «کافکا معتقد است که این
دنیای دروغ و تزویر ومسخره را باید خراب کرد و روی
ویرانه‌اش دنیای بهتری ساخت»

پایان ۲۲ر۶ر۴۳

فهرست آثار هدایت

تاریخ نخستین چاپ هر نوشته در داخل کروشه [ ] یاد شده است

۱- داستانهای کوتاه :

زنده بگور	تاریخ نگارش و محل
مادلن	پاریس ۱۵ دیماه ۱۳۰۸
زنده بگور	پاریس اسفند ماه ۱۳۰۸
اسیر فرانسوی	پاریس ۲۱ فروردینماه ۱۳۰۹
حاجی مراد	پاریس ۴ تیرماه ۱۳۰۹
آتش پرست	تهران ۱۵ مرداد ۱۳۰۹
داود گوژپشت	تهران ۱۶ شهریورماه ۱۳۰۹
آبجی خانم	تهران ۳۰ شهریورماه ۱۳۰۹
مرده‌خورها	تهران ۱۲ آبانماه ۱۳۰۹
حکایت با نتیجه	تهران ۱۳۱۰

[افسانه - ۲ مرداد ماه ۱۳۱۰ - دوره سوم - شماره سی و یکم]

سایه مغول — تهران خرداد ۱۳۲۵

[مجموعه انیران - تهران ۱۳۱۰]

فردا — تهران خرداد ۱۳۲۵

[مجله پیام نو - دوره دوم - خردادماه ۱۳۲۵ شماره هفتم صفحه ۵۴]

داستانهای کوتاه	تاریخ نخستین چاپ و محل
سه قطره خون (مجموعه داستان)	تهران ۱۳۱۱
سایه روشن (مجموعه داستان)	« ۱۳۱۲
علویه خانم	« ۱۳۱۲
سگ ولگرد (مجموعه داستان)	« ۱۳۲۱
آب زندگی	« ۱۳۲۲

۲- نوشته‌ها و داستان‌های بلند	تاریخ نخستین چاپ و محل
فوائد گیاهخواری	برلن ۱۳۰۶
اصفهان نصف جهان	تهران ۱۳۱۱
نیرنگستان	« ۱۳۱۲
ترانه‌های خیام	« ۱۳۱۳
بوف کور (بصورت پلی کپی)	بمبئی ۱۳۱۵
حاجی آقا	تهران ۱۳۲۴

۳- نمایشنامه‌ها	تاریخ نخستین چاپ و محل
پروین، دختر ساسان	تهران ۱۳۰۹
مازیار (با مجتبی مینوی)	« ۱۳۱۲
افسانه آفرینش (اینکتاب در ۱۳۰۹ بنگارش در آمده)	پاریس ۱۳۲۵

۴- هجو	تاریخ نخستین چاپ و محل
وغ وغ ساهاب (با مسعود فرزاد)	تهران ۱۳۱۳
مجموعه ولنگاری	« ۱۳۲۳

توپ مرواری (ازاینکتاب بطوریکه اظهار شده دونسخه موجود است یکی پیش خانواده هدایت و دیگر نزد خانواده دکتر- شهید نورائی دوست نزدیك نویسنده فقید که بعلت انتقاد تند و لحن شدید آن تاکنون امکان انتشار نیافته وبرای نخستین بار ونسان مونتی پاره‌هائی ازآنرا درکتاب خود بنام صادق هدایت نقل کرده است.)

۵- آنچه هدایت بفرانسه نوشته است تاریخ چاپ ومحل

سامپنیگه Sampeigué تهران . ژورنال دو تهران ۱۳۲۴
هوسباز Lunatipuo » » » » ۱۳۲٤

۶- انتقاد کتاب تاریخ نگارش ومحل

پیرامون لغت فرس اسدی تهران آبانماه ۱۳۱۹
[مجله موسیقی- سال دوم- آبانماه ۱۳۱۹- شماره هشتم - ص ۳۱]
شیوه نوین در تحقیق ادبی تهران ۱۳۱۹
[مجله موسیقی سال دوم - بهمن واسفند ماه ۱۳۱۹- شماره‌های یازدهم ودوازدهم ص ۱۹]
داستان ناز
تهران اردیبهشت ماه ۱۳۲۰
[مجله موسیقی - سال سوم - اردیبهشت ۱۳۲۰- شماره دوم ص ۳۰]

شیوه های نوین درشعرفارسی

[مجله موسیقی - سال سوم- خردادماه ۱۳۲۰- شماره سوم ص ۲۲]
خاموشی دریا
تهران اسفندماه ۱۳۲۳
[مجله سخن- سال دوم - اسفندماه ۱۳۲۳- شماره سوم ص ۲۲۷]

رساله غفران اثر ابوالعلاء معری تهران مرداد ۱۳۲۴
[مجله پیام نو. سال اول . مردادماه ۱۳۲۴ــ شماره نهم -ص ۶۴]
فرق الشیعه تهران مهرماه ۱۳۲۵
[مجله پیام نو- سال سوم . مهرماه ۱۳۲۵ .شماره اول.ص ۱۰۸]

۷ــ کاوش تاریخ گردآوری و نگارش و محل

اوسانه تهران ۱۲ مهرماه ۱۳۱۰
[تهران . آریان کوده . ۱۳۱۰]
ترانه‌های عامیانه تهران ۱۳۱۸
[مجله موسیقی . دوره اول . شهریورماه ۱۳۱۸ . شماره ششم و هفتم
ص ۱۷ــ۱۷]
آقا موشه شنگول و منگول تهران آبان ماه ۱۳۱۸
[مجله موسیقی . دوره اول آبانماه ۱۳۱۸ .شماره هشتم . ص ۲۵]
اچک کوچولوی قرمز تهران اردیبهشت ماه ۱۳۱۸
(مجله موسیقی. سال دوم. اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ .شماره دوم ص ۲۹]
چایکوفسکی تهران خردادماه ۱۳۱۹
[مجله موسیقی . سال دوم. خردادماه ۱۳۱۹ .شماره سوم.ص ۲۵]
سنگ صبور تهران مهرماه ۱۳۲۰
[مجله موسیقی. سال سوم. مهرماه ۱۳۲۰. شماره‌های ششم و هفتم .
ص ۱۳]
چند نکته درباره ویس و رامین تهران مردادماه ۱۳۲۴
[مجله پیام نو . دوره اول . مردادماه ۱۳۲۴ .شماره نهم ص ۱۵]
بلبل سرگشته تهران آذر و دیماه ۱۳۲۵

[مجله سخن . سال سوم آذرودیماه ۱۳۲۵ . شماره‌های ۶و۷ .
ص۴۳۲]

پیام کافکا (بصورت مقدمه گروه محکومین کافکا) تهران ۱۳۲۷
ترجمه حسن قائمیان

ژاندارك (بصورت مقدمه دوشیزه بر اورلئان ترجمه بزرگ علوی)

کارل چابك (بصورت مقدمه بر کارخانه مطلق سازی ترجمه
حسن قائمیان)

۷-ترجمه‌ها　　　تاریخ ترجمه ومحل

کلاغ پیر الکساندرانژ کیلاند نویسنده نروژی ۱۹۰۶-۱۸۴۹)
تهران ۲۷ اردیبهشت ۱۳۱۰
[افسانه - دوره سوم ۲۸ اردیبهشت ۱۳۱۰ شماره یازدهم)

تمشك تیغ‌دار (انتوان چخوف نویسنده روسی ۱۹۰٤-۱۸۶۰)
تهران ۸ تیرماه ۱۳۱۰
[افسانه . دوره سوم ۸ تیرماه ۱۳۱۰. شماره بیست وسوم]

مرداب حبشه (گاستون شرو - رومان نویس معروف فرانسه)
تهران ۲۶ تیرماه ۱۳۱۰
[افسانه دوره سوم ۱٦ تیرماه ۱۳۱۰ - شماره بیست وهشتم]

کور و برادرش (دکتر ارتورشینتسلر نویسنده اطریشی
۱۹۳۱-۱۸۶۲) تهران ۱۱ اسفند ۱۳۱۰
[افسانه دوره سوم - ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۱۰ - شماره چهارم و پنجم]

جلو قانون (فرانتس کافکا نویسنده معروف چك ۱۹۰۴-۱۸۸۳)
تهران مرداد وشهریور ۱۳۲۲

[مجله سخن - سال اول . مهرماه ۱۳۲۲- شماره های یازدهم و دوازدهم]

اوراشیما (قصه ژاپونی) تهران دیماه ۱۳۲۳

[مجله سخن . سال اول . دیماه ۱۳۲۳ . شماره اول . صفحه ۴۳]

شغال و عرب (فرانتس کافکا) تهران اردیبهشت ۱۳۲۴

[مجله سخن . سال دوم . اردیبهشت ۱۳۲۴ . شماره پنجم . ص ۳۴۹]

[دیوار (ژان پل سارتر- نویسنده معاصر فرانسوی) تهران . بهمن ماه ۱۳۲۴

(مجله سخن سال دوم . دی و بهمن ماه ۱۳۲۴ شماره های یازدهم و دوازدهم . صفحه ۸۳۳]

قصه کدو (روژه لسکو نویسنده و محقق معاصر فرانسوی) تهران . مهرماه ۱۳۲۵

[مجله سخن . دوره سوم . مهر ماه ۱۳۲۵ . شماره چهارم . صفحه ۲۷۸)

گراکوش شکارچی (فرانتس کافکا) تهران، فروردینماه ۱۴۲۵

[مجله سخن . سال سوم . آبانماه ۱۳۲۵ . شماره پنجم . صفحه ۳۷۸]

هنر ساسانی در غرفه مدالها (ل . مورگنشترن) تهران فروردین ۱۳۲۵

[مجله سخن . سال سوم . فروردینماه ۱۳۲۵ . شماره اول ص ۴۸]

مسخ (فرانتس کافکا)

۹- ترجمه از متن پهلوی و اوستائی تاریخ ترجمه و محل

گجسته ابالیش یا اباله متن پهلوی مقدمه بمبئی ۱۳۱۶
متن ۱۳۱۸

کارنامه اردشیر بابکان متن پهلوی تهران ۱۳۱۸

گزارش گمانی ویچاره «گمان شکن» متن پهلوی « ۱۳۱۸

شهرستانهای ایران ۱۳۲۱
[مجله مهر. سال هفتم. شماره های اول و دوم. صفحه ۱۲۷]
یادگار جاماسب تهران ۱۳۲۱
[مجله سخن. سال اول. شماره‌های سوم، چهارم و پنجم. ص ۱۶۱]
زند وهومن یسن یا بهمن یشت متن اوستائی تهران ۱۳۲۳
«مسئله رجعت وظهور در آئین زرتشت»
راجع به ظهور شاه بهرام ورجاوند متن پهلوی تهران ۱۳۲۴
[مجله سخن. سال دوم. تیرماه ۱۳۲۴. شماره هفتم. ص ۵۴۰]

۱۰- مقاله‌های - قطعه‌ها و جزوه‌های پراکنده تاریخ نگارش و محل

مقدمه‌ای بر رباعیات خیام تهران ۱۳۰۲
[تهران - ۱۳۴۲ - کتابخانه بروخیم]
انسان وحیوان تهران ۱۳۰۳
[تهران - ۱۳۴۳ - کتابخانه بروخیم]
مرگ گان بلژیك ۱۳۰۵
[برلین. مجله ایرانشهر. دوره چهارم. بهمن ماه ۱۳۰۵. شماره یازدهم ۶۸۰]
فولکلوریا فرهنگ توده تهران ۱۳۲۳
[مجله سخن. سال دوم. شماره‌های سوم وچهارم - پنجم وششم ص ۱۷۹-۲۶۵ ۳۳۷-۴۲۰
خط پهلوی والفبای صوتی تهران ۱۳۲۴
[مجله سخن. سال دوم. شهریور ومهرماه ۱۳۲۴. شماره‌های هشتم ونهم ص ۶۰۷ و ۶۶۷]

از این کتابها استفاده شده :

۱- بوف کور - زنده بگور - سایه روشن - ولنگاری- سگ ولگرد - سه قطره خون - ترانه های خیام - نیرنگستان دوشیزه اورلئان - کارخانه مطلق سازی از کارل چابك و پیام کافکا نوشته صادق هدایت .

۲- تأثیر علوم برهنر وادبیات نوشته دکتر محسن هشترودی

۳- بررسی ادبیات از نظر روانشناسی وروانپزشکی » » مهدی فیاضی

۴- بررسی آثار صادق هدایت از نظر روانشناسی » » سروش آبادی

۵- راجع به صادق هدایت صحیح ودانسته قضاوت کنیم » هوشنگ پیمانی

۶- صبح صادق » مهرداد مهرین

۷- صادق هدایت درزندان زندگی» حسن حنائی

۸- کنفرانسهای روانپزشکی (دانشکده پزشکی ۱۳۳۵) » دکتر رضائی

۹- روانشناسی تربیتی » » علی شریعتمداری

۱۰- سکولوژی » » ناصر گیتی

۱۱- نقشی از حافظ » علی دشتی

۱۲- اختلالات روحی-جنسی (انگلیسی) ۱۹۶۲ نوشته Clifford Allen

۱۳- شخصیت فروتر (انگلیسی) ۱۶۶۱ » Erll Genzberg

۱۴ـ معنای پسیکانالیز
(انگلیسی) ۱۹۵۰ ، Martin w.Peck

۱۵ـ روانپزشکی کوتاه (به اختصار)
(انگلیسی) ۱۹۵۰ نوشته W.S. Dawson

۱۶ـ زیست شناسی برای دانشجوی پزشکی
(انگلیسی) ۱۹۶۱ نوشته Henschel & W.R Ivimey Cook .

۱۷ـ نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در باره صادق هدایت زندگی و آثار او حسن قائمیان

آثار دیگر نویسنده

۱- بررسی علل و درمان ستردنی مردان — رساله دکترا

۲- سیب کال — «مجموعه داستان» در دست چاپ

۳- مستی جوانان — » »

۴- افتخارات اصفهان — » »

۵- قربانی — رومان

۶- اشکهای جوانی — شعر و قطعات

قیمت ۵۰ ریال